

مجتبی مینوی در سراسر عمر ادبی اش، که دامنه آن نیم قرن تمام را دربر می گیرد، همواره خود را به عنوان یک منتقد سختگیر و یک پژوهشگر ستیهنده شناسانده است، و غالباً طرح و انتشار نظریات او مباحثات و گاه مناقشات فراوان در پی داشته است. بنابراین طبعاً هیچ ضرورتی ندارد که همه نویسندگان «کتاب امروز» با همه گفته‌های استاد مینوی موافقت مطلق داشته باشند، و لیکن آنها این را مسلم می‌دانند که شنیدن نظریات مردی چون مینوی که، علاوه برداشتن مقام بلند در عالم تحقیق، از بدو پیدایش جنبش جدید ادب فارسی در متن آن فرار داشته است همواره یک فرصت معتنم خواهد بود.

گفتگوی زیر در گوشه‌ای از کتابخانه شخصی استاد مینوی انجام گرفت، که یکی از کاملترین کتابخانه‌ها است در زمینه ایرانی‌شناسی و ادبیات فارسی. در این گفتگو علاوه بر نماینده «کتاب امروز» آقایان ایرج افشار و دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی نیز از راه لطف شرکت کردند.

مجتبی مینوی: پژوهشگر ستیهنده

نصف دریا بندری: بنده مطالبی را که به نظر من می‌تواند زمینه گفتگوی ما با استاد مینوی باشد، یادداشت کرده‌ام. مطالبی که بنده یادداشت کرده‌ام اینهاست:

نسخه‌شناسی و کتابخانه، دستور زبان، خط، رسم الخط و تغییر خط، زبان فارسی و تحول آن، نثر امروزی فارسی و آینده آن. همچنین می‌خواستم از استاد مینوی بخواهم کم‌درباره کارهایی که انجام داده‌اند، کتابخانه‌های بزرگی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند، درباره صادق هدایت و نیما و سایر حضرات، و از خاطرات کودکی و دوران تحصیل و روزگار گذشته‌شان، برای ما صحبت کنند.

مجتبی مینوی: البته صحبت درباره همه این مطالب یک روز تمام وقت می‌خواهد.

دریا بندری: می‌توانیم به اصطلاح **الاهم فالاهم** بکنیم.

مینوی: بسیار خوب، اللهم فاللهم! دوران بچگی من در سامره گذشته. پدرم برای درس فقه و

اصول به آن شهر رفته بود، و در آنجا از مرحوم ملا محمد تقی شیرازی درس می‌گرفت. از سه سالگی تا نه سالگی من در آن شهر گذشتم، و در همانجا به مکتب می‌رفتم، و پنج سال و سه ماه بیشتر نداشتیم که بدخواندن قرآن و کلمات و حافظه مشغول شدم. اما تفریح وقتی از سامره برگشتیم بنده فارسی را مثل بچه عربها حرف می‌زدم، سوادم بد نبود. به اندازه کلاس چهارم و پنجم ابتدایی سواد داشتیم، اما حساب و جغرافی و این جور چیزها را نمی‌دانستم.

مرا به مدرسه امانت بردند. بعد رفتم به مدرسه اسلام، که سید محمد طباطبایی - پدر سید محمد صادق طباطبایی، مشروطه طلب معروف - مؤسس آن مدرسه بود، و ناظم الاسلام کرمانی، صاحب کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، معلم و ناظم ما بود. این مدرسه در چاله حصار در محلی که امروز مسجدی به نام چاله حصار در آنجا هست، واقع شده بود. بعد به مدرسه افتخاریه رفتم که توسط میرزا تقی خان و فضل‌القراء تأسیس شده بود. در آن ایام من معمم و پیش‌نماز شاگردان مدرسه بودم. بعدها جماعتی از دیپلمه‌های دارالفنون

آن وقت، به اضافه آقای بهنام سردار مدحت مدرسه افتخاریه را خریدند و اسمش را گذاشتند مدرسه سپهر. این مدرسه در باغ بزرگی به نام باغ ملک آرا، و در سنگلج آن روز واقع بود. در این باغ تقریباً تمام نباتات و درختهای سا پرورش داده می‌شد، از جمله خرما لوز. درخت خرما لوز که امروزه فراوان است و میوه آن را همه می‌شناسند، در آن روزگار جز در آن باغ در جای دیگری وجود نداشت، و ما آن را خرمندیل می‌گفتیم، یعنی خرمای آنتیل، خرمای جزایر آنتیل...

از معلمین مدرسه سپهر، میرزا محمد علی خان پرتوی را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم، چون هم مدرس خوبی بود و هم مربی بود، و سعی می‌کرد بفهمد شاگردانش چه استعدادهایی دارند و می‌خواهند در آینده چه کاره بشوند، و در این باره از ما مرتب سؤالاتی می‌کرد. سایر معلمین ما در مدرسه سپهر حاجی ایوب خان زنگنه معلم نقاشی - و یحیی خان پویا بودند؛ و یحیی خان پویا همین دکتر پویای معروف است که می‌شناسید. از هم‌دوره‌های مدرسه سپهر هم دو نفر را خیلی خوب می‌شناسم: غلامعلی نوائی - برادر عبدالصالح نوائی



شدم. رئیس دارالمعلمین ابوالحسن خان فروغی بوده و آقای میرزا اسمعیل خان مرآت هم ناظم ما بود، و در همین جا بود که باز برخوردیم به جناب نصرت‌الله خان باستان که دو کلاس از من جلو افتاده بود، چون که من بر اثر ترک تحصیل دو سال عقب افتاده بودم، و از جمله هندوره‌های من در دارالمعلمین، آقایان مهندس عبدالله ریاضی، حبیب یغمایی، جواد تربتی، محسن فروغی، جواد فروغی، مهدی بهرامی، محمود خلیلی - صاحب دستگاه بوتان - ابوالقاسم نجم‌آبادی، محمود نجم‌آبادی بودند، و بنده ضمن تحصیل در دارالمعلمین، یک شغل تندنویسی هم در مجلس شورای ملی داشتم.

خاطره‌ای که از این دوره هیچ وقت فراموشم نشده، مربوط است به تنها جلسه‌ای که به کلاس آقای صدیق اعلم رفتم: ایشان درس انگلیسی می‌دادند و من دیر وارد کلاس شدم. آقای صدیق اعلم شروع کرد به انگلیسی حرف زدن و سؤال کردن، که بنده چیزی نمی‌فهمیدم. وقتی دید انگلیسی نمی‌فهمم به فارسی سؤال کرد که چرا دیر سر کلاس آمده‌ام. گفتم: اطلاع نداشتم. ایشان گفتند: ما در این کلاس

و داوطلب معلمی شدم. به من گفتند: تو به‌این کوچولویی چه طور می‌خواهی معلم بشوی؟ گفتم: کسانی که من به آنها درس خواهم داد، از من کوچکترند. و پیش سید منصور رشتی امتحان دیکته دادم و بیست گرفتم و شدم آقا معلم و سه ماه معلمی کردم. دو نفر از خانواده عنایت، سید حسن عنایت و سید ابراهیم عنایت - که در جوانی با مرض سل فوت شدند - مدرسه هدایت همکاران من بودند. این بود اولین شغل بنده.

بعد در عدلیه لاهیجان به کار دقت‌داری پرداختم، که مصادف شد با هجوم متجاسرین به ایران. واقعه جنگل و میرزا کوچک خان جنگلی و احسان‌الله خان... و همین وقایع سبب شد که تا مدتی نتوانستیم به‌جای دیگری برویم، یعنی در واقع در گیلان محبوس شده بودیم، تا اینکه جنگلیها شکست خوردند و رفتند، و ۲۶ هزار نفر از مردم رشت موفق شدند به قزوین و تهران مهاجرت کنند، که ما هم جزء آنها بودیم، و تا مدتی از پولی که برای گذران زندگی مهاجرین تعیین شده بود، استفاده می‌کردیم.

پس از آن، در سال ۱۲۹۹، یعنی در همان سالی که کودتا اتفاق افتاد وارد دارالمعلمین

شد. کتابهایی منتشر کردم و سید محسن مزده، که به‌نظم فعلاً رئیس انجمن شهر است... بعد از مدرسه سپهر، به دارالفنون رفتم. در دارالفنون با نصرت‌الله باستان - دکتر باستان امروزه صادق هدایت - که با او آشنایی نداشتم، عبدالاحد یکتا، شمس‌الدین وفا (برادر فخرالدین وفا) که بنصر ما بود، و آقا شمس‌الدین که بعدها واعظ شد، و جناب قندهاری هندوره بودیم، و از معلمین آن دوره هم آقای عباس اقبال، اشهادالاسلام، مترجم السلطنه، میرزا عبدالعظیم خان قریب، مصور المالک معلم نقاشی - و جناب اسدالله خان آلوراس که وقتی حرف می‌زد، مثل این بود که آلو تو دهانش هست - باید نام ببرم.

پس از آن به دعاوند رفتم، چون که پدرم رئیس سلحیه آن شهر شده بود، و پس از آن هم پدرم به عدلیه لاهیجان منتقل شد و به آنجا رفتم. بنده قبل از رفتن به لاهیجان دو سه ماهی معلم شدم: آن روزها آقای علی‌اسفر حکمت اعلان کرده بود که هر کس تصدیق ششم ابتدایی را داشته باشد می‌تواند معلم بشود. من هم تصدیق ششم ابتدایی را داشتم

انگلیسی حرف می‌زنیم، توهم باید انگلیسی یاد بگیریم. باری، گوشه‌ای نشستم و درس را گوش می‌کردم که دیدم آقای صدیق اعلم می‌گویند Sunday و Monday و من که گمان کرده بودم «ماندی» مهمل «ساندی» است خنده‌ام گرفت. همین باعث شد که آقای صدیق اعلم مرا از کلاس بیرون کردند و بنده هم انگلیسی یاد نگرفتم!

مرحوم عون‌الوزاره

پس از مجلس شورای ملی وارد خدمت وزارت معارف شدم، و ریاست کتابخانه معارف را که قبلاً با مرحوم عون‌الوزاره بود، واگذار کردند به من. آن وقتها این کتابخانه جنب دارالفنون بود و بعدها شد کتابخانه ملی.

در آن زمان در حدود چهارپنجاه هزار جلد کتاب از بانک استقراضی روسی به دولت ایران منتقل شده بود، و می‌بایست فهرست این کتابها تهیه شود. آقای بنود به نام گیلد برانت، این مرد روس بود و مأموریت گرفته بود که این کتابها را کاتالوگ کند، که بعدها معلوم شد دویست نسخه از کاتالوگ چاپی این کتابها موجود است، و آقای گیلد برانت این کاتالوگ را رونویسی می‌کنند و بابت این کار هم پول هنگفتی از دولت می‌گرفت. وقتی موضوع را با اعتمادالدوله وزیر در میان گذاشتم، گفت: آقا ما اشتباهی کرده‌ایم، صدایش را درنیار، و مانعی ندارد که پولی هم به این مرد برسد.

ایرج افشار: تمهیدشان همین بوده....

مینوی: بله، قصد همین بوده که پولی هم به این مرد برسد.... و بعدها این مرد مزاحم هم می‌شد که بنده مجبور می‌شدم نوکش را بچینم.... مدت ریاست کتابخانه بنده، واقعاً پنجاه روز بیشتر طول نکشید. وقتی آقای مرآت سرپرست محصلین شده بود و به پاریس می‌رفت، پیشنهاد کرد که من هم با او بروم. قبول کردم. خیال می‌کردم که به اصطلاح آبی از مرآت گرم خواهد شد و خواهم توانست در پاریس درس بخوانم. اما بعداً معلوم شد که ایشان مرا برای اندیکاتورنویسی به پاریس برده‌اند، و بنده مجبور بودم از هشت صبح تا هشت شب پشت میز بنشینم و اندیکاتور بنویسم و هر روز به حجم و تعداد کاغذهای اندیکاتور اضافه شود، و او به تهران بنویسد که من اینقدر کار می‌کنم. مثلاً نامه‌ای می‌نوشت برای محصلین که بیایید مرا ببینید، و بنده مجبور بودم به تعداد محصلین که ۱۲۰ نفر بودند، نمره در دفتر وارد کنم. گاه بنده متجددالمالی می‌نوشتم برای همه

محصلین، که مثلاً فلان روز به اینجا بیایید، اما مرآت با من دعوا می‌کرد که آقا چرا این کار را کردی هرچه تعداد کاغذهای اندیکاتور شما بیشتر باشد برایتان بهتر است. و از این جور حرفها، و به همین ترتیب پنج ماهی هم باجناب آقای مرآت سروکله زدیم، و یگانه دلخوشی من در آن ایام وجود میرزا محمد خان قزوینی بود که هفته‌ای دوبار پیش می‌رفتم، تا اینکه آقای تقی‌زاده که از خراسان آمده بودند و عازم لندن بودند، مرا به آنجا بردند و سرپرستی محصلین را به من سپردند.

در یادندری: در چسالی؟

مینوی: در سال ۱۳۰۹، و در همین سال بود که شروع کردم به یاد گرفتن زبان انگلیسی، گاه پیش اشخاص، و مدتی هم در کینگز کالج و مدرسه پلی‌تکنیک آموزش انگلیسی را دنبال می‌کردم. چنان علاقه‌ای به یاد گرفتن این زبان داشتم که چه بفهمم و چه نفهمم شبی پنجاه، شصت، و گاه هفتاد صفحه کتاب انگلیسی می‌خواندم، و مخصوصاً به خواندن آثار دیکنز علاقه زیادی داشتم. اگر بخوام کتابهای انگلیسی را که از آن زمان تا امروز خوانده‌ام بشمارم، متجاوز از هزار کتاب می‌شود، و چنان شور و شوقی به یاد گرفتن این زبان داشتم که گاه در خواب با مادرم انگلیسی صحبت می‌کردم، و مادرم هم به انگلیسی جواب می‌داد، در حالی که مادر من اصلاً انگلیسی نمی‌دانست...

کار سرپرستی بنده در لندن هم نفع‌های بیشتر طول نکشید. آقای مرآت این کار را از من گرفتند و به شخص دیگری دادند. شرکت نفت که شنیده بود بنده عشقی به زبان انگلیسی دارم و سواد هم بلك نیست، حاضر شد مخارج يك سال تحصیل مرا بدهد تا انگلیسی را بهتر یاد بگیرم، و خرج برگشتم را هم پرداخت. منظور شرکت نفت این بود که من در آبادان بمانم و در مدارس انگلیسی درس بدهم. اما در این مورد توافق حاصل نکردیم و بنده به تهران آمدم و وارد خدمت معارف شدم و زیر دست مرحوم دکتر ولی‌الله خان شروع به کار کردم.

البته می‌دانید که در آن ایام وزارت معارف سه قسمت بود. معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، و هر کدام از این قسمتها هم يك مدیر کل داشت، که اگر امروز بود، هر کدام از این قسمتها هم شش هفت تا معاون فرهنگی و معاون فلان و غیره داشت...

دکتر ولی‌الله خان ۲۳ سال تمام بود که مدیر کل معارف بود، و از جمله‌های مشهور او که اغلب با لفظ کتابی تکرار می‌کرد این بود که: «بنده ۲۳ سال تمام است که هر روز چهار

بار این جاده طویله را می‌پیمایم». خلاصه، دکتر ولی‌الله خان با تمام ایرادهایی که به دیگران می‌گرفت، فقط يك بار از من سؤال کرد که من این را جزء افتخاراتم به عرض می‌رسانم: ایشان از من سؤال کرد که: چرا «تهیه را با تشدید نوشته‌اید؟» بنده عرض کردم: «این کلمه در اصل «تهیه» بوده است، بعداً «ی» و «همزه» در هم ادغام شده و «تهیه» شده است.» و دکتر ولی‌الله خان گفتند: «همین قدر که فهمیدم تو سواد داری، دیگر در مینوهای تو دست نخواهم برد.»

گروه «ربعه»

خلاصه، در این بازگشت پنج‌سال در تهران ماندم و با صادق هدایت و بزرگ علوی و عبدالحسین نوشین و مسعود فرزند و مینو یاشیان دوست شدیم و یکی دوسال بعد هم دکتر خانلری به ما ملحق شد، و با آنکه بیش از چهار نفر بودیم، اسممان شد «ربعه» در آن ایام اغلب در کافه‌ها دور هم جمع می‌شدیم و شطرنج بازی می‌کردیم و سعی می‌کردیم در سیاست دخالت نکنیم. اما گاهی بعضی از ما زیر جلگی با سیاست سرو کار داشتند که اسباب زحمت ما هم می‌شد، اما من با سیاست کار نداشتم.

در یادندری: ولی سیاست باشما کار داشت!

مینوی: بله، یادم هست که گاه مفتش هم دنبال ما می‌گذاشتند. باری، این پنج‌سال دوره کمال کاروری و کاربری ما بود. در همین سالها بود که نوشین نایشهایی مانند «توپاز» و «اتللو» و «تارتوف» را روی صحنه می‌آورد، و غیر از این هم در سال ۱۳۱۳ سه تابلو از شاهنامه را برای هزاره فردوسی آماده کردیم. باز در همین سالها بود که بنده «نامه‌نشر» و «نوروزنامه» و «اطلال شهر پارس» را چاپ کردم، و با صادق هدایت کتاب «مازیار» را نوشتیم، که تهیه قسمت تاریخی این کتاب با بنده بود و صادق قسمت نمایش را تهیه کرد، و باز در همین سالها بود که بنده «ویس و رامین» و جلد اول شاهنامه را چاپ کردم و خلاصه شاهنامه را هم با مرحوم فروغی درست کردیم و «شاهنشاهی ساسانیان»، اثر کریستنسن را ترجمه کردم، و چه خوب شد که پس از چاپ این کتاب برای دو ماهی به لندن رفتم، چون که این کتاب، اگرچه هیچ ربطی به اوضاع قطعی دنیا ندارد، بالای عمر بنده شده بود. بنده در لندن بودم که کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» توقیف شد... توقیف کتاب باعث تصحیح کریستنسن هم شده بود، و طی نامه‌ای

بعین نوشت که: «شنیده‌ام که کتاب من بلافاصله پس از چاپ توقیف شده است، آیا می‌توانید بگویند علت آن چیست؟» و بنده جواب دادم که: «علت توقیف کتاب برای بنده هم روشن نیست. شما در ایران کسانی دارید. می‌توانید علت توقیف کتاب را از آنها بی‌رسید. اگر خود من نامه بنویسم و سؤال کنم. حتماً بی-جواب خواهد ماند.»

اغلاط مشهور

پس از چندی باز از کریستن‌سن نامه‌ای دریافت کردم که نوشته بود: «دوستانم تحقیق کرده‌اند، می‌گویند چون وزارت معارف اغلاطی در این کتاب دیده، آن را توقیف کرده.»

پس از آن بنده نامه‌ای به وزارت معارف نوشتم که بلاجواب ماند. به چهارده شخص مختلف هم نامه‌هایی فرستادم که همه بی‌جواب ماندند و نامه‌ای هم به دربار فرستادم و شکایت کردم، و فقط جواب نامه‌ای که به دربار نوشتم به امضای علی‌اصغر حکمت رسید، که نوشته بود: «چون کتاب شما اغلاط زیادی داشت، وزارت معارف آن را توقیف کرد.»

در جواب نوشتم که: «این اغلاط را به بنده اطلاع بدهید تا تصحیح کنم.» اما دیگر جوابی نیامد.

دربابندری: کتاب دیگری هم از کریستن‌سن ترجمه شده ؟

مینوی: بله کتاب

(Iran Sous Les Sassanides)

این کتاب را رشید یاسمی با عنوان «ایران در زمان ساسانیان» ترجمه و چاپ کرده و با کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» فرق دارد. در کتاب «شاهنشاهی ساسانیان»، وضع دولت و ملت و دربار در زمان ساسانیان بررسی می‌شود. من درباره کتاب «ایران در زمان ساسانیان» باید بگویم که ترجمه این کتاب نقائص و اغلاط فاحشی دارد، حواشی آن هم اغلب حنف شده اما بعداً به نظرم دکتر امیر محمد مکرری در چاپ دوم ترجمه را با اصل مقایسه کرده و بسیاری از نقائص آن را رفع کرده.

من گمان کرده بودم که شاید یاسمی برای اینکه ترجمه او با ترجمه من منافات داشت، کاری کرده بود که کتاب بنده توقیف شود. اما یقین نداشتم. من رشید یاسمی را وقتی سکنه کرده بود و بیمار بود، در نسی ملاقات کردم، و او با تذلل و تضرع می‌گفت که در این کار دست نداشته، و از من می‌خواست اگر هم این کار را از او می‌دانم، او را ببخشم. بنده هم گذشت کردم، فراموش کردم،

و گله و کدورتی بین ما باقی نماند.

دربابندری: لفاً کمی هم درباره سالهایی که در انگلستان اقامت داشتید صحبت بفرمایید.

مینوی: در تمام ایام جنگ بنده در انگلستان بودم، و جماعتی از دوستان ایرانی هم، مثل محمد حجازی، محمود فرخ، احمد فرهاد، مهندس ابوزر آنجا بودند که باهم محصور بودیم و معاشرت داشتیم، و گاه دوستان دیگری هم با ما مأموریت دولتی به آنجا می‌آمدند، مثل فریدون آدمیت، محمود فروغی، مرحوم سید فخرالدین شادمان. غلامعلی رعدی...

دربابندری: مسعود فرزند هم آنجا بود ؟

مینوی: مسعود فرزند آنجا نبود. اما بعداً برای کار بی بی سی، به پیشنهاد من استخدام شد و به انگلستان آمد. زندگی بنده در انگلستان خیلی بی‌سختی می‌گذشت. چون که بانک اجازه ارسال پول نمی‌داد.

دربابندری: این معانعت جنبه کلی داشت یا فقط برای شما بود ؟

مینوی: خیر، این معانعت فقط برای بنده بود. برادرم برای ارسال پول به بانک می‌رفت، اما رئیس بانک هرگز موافقت نمی‌کرد، و منظور این بود که بنده محصور بشوم به ایران برگردم. سر این کتاب با من کینه‌ای گرفته بودند که واقفاً باعث تعجب است. نمی‌دانم چه گفته بودند و مرا چگونه معرفی کرده بودند که این طور مورد کینه قرار گرفته بودم، و این بود که در انگلستان ماندم. کارهای مختلفی کرده‌ام، حتی اعلان هم ترجمه کرده‌ام. از جمله کارها اینکه کاتالوگ کتابهای چترینی را در سه جلد نوشتم که هر جلدی دوازده سیزده پاوند بفروش می‌رسد و دیگر کتاب هم شده و گیر نمی‌آید. دیگر اینکه در نوشتن کتاب «بررسی هنرهای ایران» (A Survey of Persian art and Archaeology) (Arthur U. Pope) با آرثر آیم پوپ و همسرش فیلیس آکرمن همکاری می‌کردم. بنده تمام هفتاد و دو مقاله این کتاب را از مد نظر گذرانده‌ام، و درباره هر موضوع، مطالب و یادداشت‌هایی از کتب فارسی و عربی فراهم کرده در اختیارشان گذاشته‌ام که همه را ذکر کرده‌اند، به طوری که بیش از ۱۵۰ بار در این کتاب به بنده و تذکراتی که داده‌ام اشاره شده است.

دربابندری: بنده سؤالی داشتم. آیا فکر می‌کنید

این کتاب به درد ترجمه به فارسی می‌خورد؟ یعنی می‌شود روزی این کتاب را به فارسی برگرداند؟

مینوی: ای کاش می‌شد! اما برای این کار باید هفتاد آدم پیدا کنید که هر کدام از آنها در یکی از هفتاد موضوع این کتاب به اندازه نویسنده آن تخصص و اطلاع داشته باشند، و هم‌شان هم انگلیسی را به خوبی نویسنده و فارسی را به خوبی شما بدانند.

افشار: آن وقت هر کدام از اینها یکی یک مینوی می‌شدند.

مینوی: و اما به این ترتیب که شما دایرةالمعارف را چاپ کرده‌اید، بنده هرگز دلم نمی‌خواهد این کتاب ترجمه و چاپ بشود.

افشار: کدام دایرةالمعارف؟

مینوی: همان دایرةالمعارفی که نوشته هجرت پیغمبر در سال ۶۳۲ بود!

دربابندری: آقای مینوی، خواهش می‌کنم نظرتان را درباره این دایرةالمعارف، قدری به تفصیل بیان بفرمایید.

مینوی: روزی که قرار شد این دایرةالمعارف ترجمه و چاپ شود، در سال ۱۳۳۳ صنعتی‌زاده، به پیشنهاد مرحوم تقی‌زاده سراغ بنده آمد و خواست یک قرارداد دو ساله ببندیم، و یک نسخه از «گلمیادسک آنسیکلوپدیا» هم به بنده داد، که هنوز دارم.

دربابندری: مثل اینکه در سال ۱۳۳۴ یا ۳۵ بوده.

توماس حواری

مینوی: خیر. در سال ۱۳۳۳ بود، و گمان می‌کنم در پشت کتاب هم نوشته‌ام که در چه تاریخی بعین داده شده، و چیزی را که قرار بود دو ساله چاپ شود و اطلاعات تو آن زمان را در دسترس مردم بگذارد، پس از بیست سال درآوردید که همه اطلاعاتش گفته شده است و باید انداختن دور... می‌خواهید بیشتر از این بگویم؟... حتی درباره مطالب مربوط به انگلستان هم این کتاب اغلاط بسیار دارد. مثلاً در این دایرةالمعارف توماس آ بکت (Th. á Bécket) را که اسقفی بوده و در زمان هائری هشتم در کاتر بوری کشته شده، یکی از حواریون حضرت مسیح معرفی کرده‌اند!

محمدرضا شفیعی کدکنی: استاد، خیلی معذرت می‌خواهم. بنده به‌عنوان کسی که در گذشته سهم بسیار کوچکی در این کتاب داشته، و نظر به اینکه فرمایشهای جناب‌عالی منتشر خواهد شد، خودم را مسئول می‌دانم، و ناچارم توضیحاتی به‌عرض برسانم: «استاد، آیاشما یک، دو، و یا ده بیست تا غلط از این گونه راه در مجموعه‌جمعی چنین گسترده و وسیع که جلد اول دایرةالمعارف را تشکیل می‌دهد، خیلی زیاد می‌دانید؟» تا آنجا که بنده اطلاع دارم، روش و اساس کار این بود که نوشتن مقالات به‌اشخاصی که در زمینه‌های گوناگون مجتهد و متخصص تشخیص داده می‌شدند، واگذار می‌شد، و دکتر مصاحب، سرپرست دایرةالمعارف لزومی نمی‌دیدند به‌فرانسهای چنین اشخاصی مراجعه کنند. این بود که نوشته و حرف متخصصان املا هم برای ایشان که ادیتور اصلی بود حجت شمرده می‌شد و لزومی به تجدیدنظر در فرانسهای آنان، نمی‌دیدند. ولی در جلد دوم که چاپ شده، برای اینکه چنین اشتباهایی پیش نیاید، من شاهد بودم که آقای دکتر مصاحب تمام مقالات را کلمه به‌کلمه خوانده و فرانسها را از نو تجدیدنظر می‌کردند. لازم است در اینجا نمونه‌ای از دقت ایشان را به عرض برسانم، تا حق ادا شده باشد.

نثر بیبختی

من برای جلد دوم، زیرعنوان ادبیات فارسی مقاله‌ای نوشته بودم که برای خودش رساله کوچکی است در تطور شعر و نثر فارسی از ادوار آغازی زبان‌داری تا زمان اخیر، یعنی تا زمان شعر نیما و نثر صادق هدایت. یادم هست که در این مقاله عبارتی به‌کار بردم بودم که در مورد نثر بیبختی است. نوشته بودم که «بیبختی نثر ساده دری، فارسی، و مرسل را به‌حدی رساند که بهتر یا شیواتر از آن را نمی‌توان سراغ گرفت.»

یک روز دکتر مصاحب، با تواضع خاصی که دارند، از من سؤال کردند که «فلانی، این عبارت تو صحیح است؟» گفتم: «تا آنجا که من با فارسی و متون فارسی آشنایی دارم، اعتقاد خود را نوشته‌ام.» و ایشان گفتند: «ممکن است عقیده تو این باشد: ولی اینکه نوشته‌ای «بهتر از آن را نمی‌شود سراغ گرفت» درست نیست... به‌نظر من می‌شود سراغ گرفت، اما نمی‌شود پیدا کرد!»

به‌نظر من اشتباه کردند که با دکتر مصاحب کنار نیامدند. زیرا آشنایی و آگاهی‌های ایشان در زمینه‌های مختلف، واقفاً و شعشی و حشمتانک دارد، به‌طوری که کار ایشان را به نفع هم نمی‌توانند انجام بدهند، و یا دقتی

که دکتر مصاحب در جلد دوم کرده‌اند، اغلاطی از این قبیل که توماس آ بکت حواری حضرت مسیح بوده، یا هجرت پیغمبر در فلان سال اتفاق افتاده، اگر در جلد اول به‌نسبت پنج‌درصد بوده، در جلد دوم خیلی خیلی کمتر است.

استاد، معذرت می‌خواهم که مجبورم در این باب با شما بحث کنم. اما چون شاگرد شما بوده‌ام و با اخلاق شما آشنا هستم، اطمینان دارم که از بحث مسائل علمی نخواهید رنجید و بنده را خواهید بخشید. تالیف کتابی به‌این بزرگی، به‌این وسعت و تنوع، در مملکتی که در آن در هیچ زمینه تخصصی وجود ندارد - حتی در زمینه ادبیات فارسی و زبان مادری‌مان - به عقیده بنده کار بزرگ و مثبتی است، گیرم که تاریخ هجرت اشتباه نوشته شده باشد. یا توماس آ بکت، اشتباهاً حواری حضرت مسیح معرفی شده باشد. این اشتباه نه‌تنها ممکن است اشتباه مترجم باشد، حتی ممکن است اشتباه «دایرةالمعارف بریتانیکا» باشد که مقاله از آن ترجمه شده.

میثوی: خیر. ممکن نیست شما در یک ماخذ انگلیسی چنین اشتباهی پیدا کنید. این اشتباه همان مردی است که مقاله را ترجمه کرده، و اصلاً نمی‌دانسته توماس آ بکت کیست...

شفیعی کدکنی: استاد، اجازه بفرمایید عرض بنده تمام بشود: در شرایط فرهنگی ما، که خود جناب‌عالی از حدود فهم و شعور روشنفکران و مؤلفان و مترجمان این مملکت به‌خوبی اطلاع دارید، تالیف چنین کتابی به‌عقیده بنده صمدال از سطح توقع مردم جلوتر است. در کشورهای غربی، که بنده می‌دانم در بعضی قسمت‌ها از ما پیشرفته‌ترند، همین کار را انجام داده‌اند و دایرةالمعارف به‌نام «الموسوعف العربیة المیسرة» در قاهره چاپ شده که آرتیکل قاهره آن غلط فاحش دارد، و البته آن کتاب را هم فضالی آنجا تهیه کرده‌اند. وقتی کتابی در قاهره چاپ بشود و آرتیکل قاهره آن، مثلاً، غلط داشته باشد، بدیهی است که ممکن است سعدی را هم هندی نوشته باشند، و یا فارابی را یکی از صوفیان قرن چهاردهم معرفی کرده باشند. شما ممکن نیست در هر کدام از صفحات آن کتاب اشتباهی پیدا نکنید. مقایسه این دو کتاب نشان خواهد داد که چاپ دایرةالمعارف فارسی در حوزه تنگ فرهنگی کشور ما، یک قدم بسیار بزرگ و موفق است، و همان طور که مرحوم شیخ محمدخان قزوینی در مورد «لغتنامه» دهخدا گفته: «اگر «لغتنامه» در صد یا دوست مورد هم اشتباه داشته باشد، چیزی از ارزش و

شخصیت فرهنگی آن کتاب کم نمی‌شود... اگر در دایرةالمعارف فارسی هم هزار غلط، از قبیل غلط بودن تاریخ هجرت پیغمبر یا حواری بودن توماس آ بکت وجود داشته باشد، چیزی از ارزش آن کم نمی‌شود، و به‌رحال چاپ دایرةالمعارف فارسی یک قدم بزرگ فرهنگی است که برداشته شده. استاد می‌بخشید اگر مجبور شدم این حرفها را بزنم.

میثوی: حالا بنده جواب شما را خواهم داد.

افشار: استاد، اجازه بفرمایید بنده هم چند کلمه‌ای در دنبال گفته‌های آقای شفعی عرض کنم، تاجواب هر دو مان را داده باشید.

میثوی: بسیار خوب.

دقت بی نظیر

افشار: می‌خواهم به‌فرمایشهای آقای شفعی اضافه کنم که دقت آقای مصاحب واقفاً بی‌نظیر است، و اهمیت کتاب، که واقفاً مسلم است، به‌جای خود، اما اغلاطی از این قبیل که مثال زدید، در کتابهای مهم فرنگی هم دیده می‌شود. مثلاً خود بنده در یکی از چاپهای قدیم لاروس، که دایرةالمعارفی است با کم و بیش صمدال سابقه، دینم که مظفرالدین شاه و ناصرالدین شاه را اشتباه کرده‌اند. فکر می‌کنم که این غلط هم در حدود همان اشتباهی است که در دایرةالمعارف فارسی دیده‌ام. در کتابهایی از این قبیل، اگر اغلاطی در مورد تاریخ ملل دیگر پیدا بشود، به‌عقیده بنده تا حدی قابل گذشت است.

میثوی: اول اینکه باید عرض کنم، در میان شما هیچ کدام به‌اندازه من به‌دکتر مصاحب ارادت ندارم. دکتر مصاحب به‌عنوان یک عالم بزرگ ایرانی مورد احترام بنده است. در لندن که بودم، اغلب با هم بودیم، و گاه تادلشها با هم شطرنج می‌زدیم و گفتگو می‌کردیم، حتی مدت سه‌سال که ایشان در کمبریج محصل بودند هر وقت به‌لندن می‌آمدند خانه بنده منزل ایشان بود، و بنده مصاحب را دوست می‌داشتم و دوست دارم... اینها به‌جای خود، اما برای یک دایرةالمعارف چندسال با بنده منتظر بوده؟ مطلب این است. دایرةالمعارف در سال ۱۳۳۳ هم گه‌گه بود، چه برسد به امروز. آیا آبادانی که در این کتاب نوشته شده آبادان امروز است؟ و تازه، آیا باید چندسال دیگر صبر کرد تا جلد دوم و سوم آن چاپ شود؟ باتمام این احوال باید عرض کنم که این دایرةالمعارف یک شاهکار چاپ است.

شعبی کدکنی: دکتر مصاحب وقتی که می‌رفت، جلد دومش را تمام کرده بود.

میثوی: بگذارید این را هم بگویم از لجاج ایشان که اصرار دارند، «ی» اضافه را مثلاً بعد از «خانه» حتماً بگذارند، و از این لجاج ایشان، که اصرار دارند «O» فرنگی را بجای صفر فارسی بگذارند - که در این صورت ۱۵۵۵ با ۱۰۰۰ هر دو به یک شکل درمی‌آیند. تعجب می‌کنم. این چیزها را نمی‌شود از یک عالم توقع داشت، خلاصه اینکه بهتر است ایشان در کارهایی که مربوط به خودشان نیست لجاج نکنند. متأسفم که مجبور شدم این را بگویم.

دربابندری: اجازه بفرمایید، اگر بخواهیم این بحث را ادامه بدهیم فرست صحبت دربارهٔ سایر مطالب را نخواهیم داشت.

افشار: مطالبی که استاد دربارهٔ گذشته و تاریخچهٔ زندگی‌شان می‌گفتند ناقص ماند. بهتر است آن بحث را به پایان برسانند.

میثوی: بنده در لندن هم تحصیل می‌کردم و هم تدریس می‌کردم. مثلاً پیش هنینگ درس بهلولی می‌خواندم و در اکسفره تدریس می‌کردم، که تا شروع جنگ ادامه داشت. و پس از آن مدت ده سال برای دستگاه بی بی سی، هفتاد دوگفتار فرهنگی تهیه می‌کردم، که نتایج آن همین مقالات متعددی است که در مجلهٔ یغما به چاپ رسیده، و همچنین کتابهای مانند «پاترزه گفتار» و جلد اول و دوم «عصر دوباره» که چاپ شده و جلد سوم آن هم چاپ خواهد شد.

سخن پراکنی

بنده در آن گفتارها کلماتی بر ابر اصطلاحات خارجی درست می‌کردم که می‌بینم امروز متداول شده است.

دربابندری: مثلاً؟

میثوی: مثلاً سخن پراکنی، منشور ملل، منشور-اتلانتیک، که در زبان فارسی برای خودشان جا باز کرده‌اند و متداول شده. در سال ۱۹۵۰ که می‌شود ۱۳۲۹، از ماندن در لندن خسته شده بودم، و دوستانی هم مانند صدیق اعلم، علی‌اکبر خان سیاسی، یحیی مهدوی اصرار کردند که به ایران برگردم و می‌گفتند که خواهند توانست اقدام کنند تا در دانشگاه تدریس کنم. بنده، یعنی آنمی که ۱۵ سال بود علی‌اصغر خان

حکمت او را منتظر خدمت کرده بود، و حتی ماهی ۲۹ تومان حقوق انتظار خدمت او را هم توقیف کرده بود، چه طور بایست به ایران برگردم؟ و تازه بایست مجوزی هم فراهم می‌شد تا خرج مسافرت من به ایران پرداخت شود. خلاصه اینکه برای بنده ابلاغی صادر شد و شدم رئیس دبستان ایرانیان در استانبول، و خرج سفرم تا استانبول هم تأمین شد. بنده چهار ماه در استانبول رئیس دبستان ایرانیان بودم، که حقوق آن چهارماه را هم متصدیان آن دبستان خوردند.

اقامت بنده در استانبول این فایده را داشت که متوجه عظمت کتابخانه‌های ترکیه شدم، و در مقاله‌ای به نام شهر کتابخانه‌ها یا شهر کتب خانه‌ها - دربارهٔ اهمیت ترکیه و انگلستان از لحاظ کتابخانه، مطالبی نوشته‌ام. پس از برگشتن به ایران اقدام کردم که از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه عکسبرداری شود.

در سال ۱۹۵۱ کنگرهٔ مشرقین در استانبول تشکیل شد و بنده را مأمور کردند از طرف دولت ایران در این کنگره شرکت کنم. در این وقت بنده سمت مشاور شخصی جناب آقای وزیر را داشتم و در ضمن در دانشکدهٔ ادبیات و الهیات تدریس می‌کردم. چهارصد تومان از اینجا و پانصد تومان از آنجا می‌گرفتم و این معاش بنده بود.

در این سفر دو ماه دیگر در ترکیه ماندم و آشنایی بیشتری با کتابخانه‌های ترکیه پیدا کردم و دو بازگشت با زور و معرفت بیشتری برای عکسبرداری از کتابها اقدام کردم، تا اینکه دانشگاه را وادار کردم پولی برای عکسبرداری از آن کتابها اختصاص بدهند، و موفق شدم مبلغ ۵۰ هزار تومان برای این کار در نظر گرفته‌ام. در این وقت دکتر اقبال رئیس دانشگاه بود و مرا مأمور کردند که برای عکسبرداری از کتب به ترکیه بروم، و این عکسبرداری از کتب منتهی شد به ایزنسی فرهنگی بنده در ترکیه، که چهار سال طول کشید. به این ترتیب مدت اقامت بنده در ترکیه هفت سال رسید. بنده متجاوز از ده دوازده هزار جلد از کتابهای خطی موجود در کتابخانه‌های ترکیه را بررسی کرده‌ام و یادداشت‌هایی تهیه کرده‌ام که اگر این یادداشتها به چاپ برسد بیبلیوگرافی مفیدی از کتابهای موجود در کتابخانه‌های ترکیه خواهد بود. اما وقت این کار را ندارم. در سال ۱۳۴۸ آقای مهندس رشا - بیخشد پرفسور رشا - بنده را یازدهمته کردند.

دربابندری: در حال حاضر به چه کارهایی سرگرم هستید؟

میثوی: با دیوان ناصر خسرو، حافظ، شاهنامه، و غیر از اینها، مجموعهٔ مقالاتم را به مسورت کتاب درمی‌آورم، و اگر بتوانم مثنوی مولانا را هم چاپ خواهم کرد و نسخهٔ صحیحی از مثنوی بدست مردم خواهم داد.

دربابندری: ممکن است دربارهٔ شاهنامه و بنیاد شاهنامه توضیح بیشتری بدهید؟

میثوی: برای اینکه نسخهٔ صحیحی از شاهنامه فراهم شود، وزارت فرهنگ و هنر بنیادشاهنامه را به وجود آورده، برای اینکه بدانید منظورم از نسخهٔ صحیحی از شاهنامه چیست، باید به اندازهٔ بنده دریاب شاهنامه کار کرده باشید. به طور خلاصه باید عرض کنم از هزار سال پیش که فردوسی درگذشت تا امروز، بیش از هزار شاعر گمنام مشغول خراب کردن این کتاب بوده‌اند، که البته به عقیدهٔ خودشان خدمت می‌کرده‌اند. بگذارید مثالی از قصهٔ رستم و سهراب بزنم.

داستان رستم و سهرابی که بنده درست کرده‌ام ۱۰۲۸ بیت دارد که به عقیدهٔ من تا حد نزدیک به اطمینان صحیح است. اما اشخاص دیگری در زمانهای مختلف همین داستان را با ابیات بیشتری نوشته‌اند. مثلاً حداد الله مستوفی این داستان را در ۱۲۲۵ بیت، و شخص دیگری هم در ۱۱۵۰ بیت نوشته. در چاپ فولرز و امیر کبیر، و همچنین در چاپ کتابهای جیبی این داستان ۱۴۶۰ بیت است، در سال ۱۸۱۹ هم همین داستان در کلکته به چاپ رسیده که ۱۶۷۰ بیت دارد، و در چاپ محمدرضایی هم تعداد ابیات به ۱۷۰۰ رسیده.

رخش رستم

حالا باید دید این شصده و خرده‌ای بیت از کجا آمده، چه کسانی این کار را کرده‌اند و چرا کرده‌اند... بگذارید تاعرض کنم: به عقیدهٔ شاعری، رخس که در هفتخوان با شیر می‌جنگیده، نمی‌باید که به آسانی تسلیم ترکه‌ها بشود؛ و حتماً باید دوسه نفری را باندان بندد، هفت هشت نفری را پالنگد بکشد، و پس از آن گرفتار بشود... به عقیدهٔ شاعر دیگری، همان طور که هر اسبی تاب سنگینی رستم را نداشته، تاب سنگینی سهراب هم که در زور و عظمت دست کمی از پدرش نداشته، کار هر اسبی نبوده... پس چه باید کرد؟ باید ابیاتی اضافه کرد که ترکه‌ها رخس را با مادیانهای خود جفت کردند تا کره‌ای از تخم رخس برای سهراب بدنیایا بیاورد. اما از طرفی هم اگر رخس همهٔ مادیانها را باردار می‌کرد، چهل تا کرهٔ رخس بدنیایا می‌آمد. پس حتماً فقط یکی

از مادیات با باردار شده... این چیزها از فردوسی نیست، اما شعرای دیگری، به عقیده خود برای اینکه خدمتی به فردوسی و شاهنامه کرده باشند، ابیاتی با این مضامین به این داستان اضافه کرده‌اند و سرتاسر شاهنامه پراست از این قبیل چیزها... به عقیده شاعر دیگری هم: تهمینه در سوک پسرش حتماً باید گریه و زاری کرده باشد، و فردوسی غلط کرده که این را ننوشت؛ و حالا که او ننوشت من اضافه می‌کنم! خلاصه اینکه در طول هزار سال شاعران در ابیات فردوسی دست برده‌اند، گاه آنها را پس و پیش کرده‌اند، گاه تغییر داده‌اند و گاه کم و زیاد کرده‌اند. خلاصه هر پیر سوخته‌ای هر کاری که دلش خواسته با این کتاب کرده، بف طوری که اگر خود فردوسی هم زنده بشود، نخواهد توانست ابیات خودش را از این میان در بیاورد.

دریابندری: با این تفصیلات چنین به نظر می‌رسد که شاهنامه به قول فرنگیها يك کار «کلکتیف» است، مثل آثار هومر، که گفته می‌شود در طول دوست سیصد سال به توسط اشخاص مختلف نوشته شده، و به نام يك شخص به دست مردم رسیده. البته اگر بشود نسخه‌ای از شاهنامه را به همان شکل که فردوسی نوشته تهیه کرد، چه بهتر، ولی آیا فکر نمی‌کنید در همین ابیات جعلی هم که سایرین اضافه کرده‌اند می‌شود به نوبه خود ابیات جالب و اشعار خوبی پیدا کرد؟

مینوی: آخر تمام این ابیاتی که اضافه کرده‌اند بندتیبانی است.

دریابندری: مگر این طور باشد!

پدر سوخته

مینوی: این اشعار اضافه رکیک و ست و واهی و خراب است، و اصلاً با سبک و نوع شعر فردوسی تناسب ندارد. در سورتی که ما می‌خواهیم بدانیم فردوسی چه گفته! مثلاً من دلم می‌خواهد بدانم شفیعی کدکنی خودش چه گفته، و دلم نمی‌خواهد اگر شعری از او در جایی به چاپ برسد اشخاص دیگری در آن دخل و تصرف کرده باشند و آن را تغییر داده باشند، من دلم می‌خواهد بگویم: بنی آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش زیک گوهرند. چون که سعدی این طور گفته و از روی ماخذی این طور گفته، اگر يك پدر سوخته احمق این شعرا تغییر بدهد و بگوید «بنی آدم اعضای يك پیکراند» این حماقت است. کسی

حق ندارد در آثار ملی ما دست ببرد، فضولی بکند و آنرا به هر شکلی دلش می‌خواهد در بیاورد. پس شرط امانت چه معنایی دارد؟ پس اصالت چه معنایی دارد؟

دریابندری: حالا که این بحث پیش آمده، من می‌خواهم نظر جناب عالی را در مورد آقای مسعود فرزند و کاری که روی حافظ کرده‌اند بدانم. چون که این نظریات، به «جامع نسخ حافظ»، تألیف ایشان مربوط می‌شود. حتماً شما با نظریات ایشان آشنا هستید؟

مینوی: بله، بنده با نظریات ایشان آشنا هستم.

دریابندری: شما در این باب چه می‌فرمایید؟

مینوی: اولاً، کسی که می‌خواهد در این رشته کار کند، باید اصول تحقیق را بداند، و آقای فرزند اصول تحقیق را نمی‌داند. ایشان باید بداند که در هر کدام از نسخه‌های کتبی و لکهنی و بومی و شیراز و تبریز و تهران تصرفاتی شده و ابیاتی اضافه دارد. راه صحیح این است که به نسخه‌های هر چه قدیمتر و هر چه نزدیکتر به زمان حافظ مراجعه شود، چون که در این نسخه‌ها کمتر تصرف شده و نزدیکتر به اصل هستند. روزگاری عده‌ای گفتند حافظ تمام حروف تهجی را قافیه کرده، اما «ن» ندارد و «ه» ندارد، «ش» ندارد، «ظ» ندارد، «غ» ندارد، «ف» ندارد، و باید اینها را ما بگوییم. به همین ترتیب غزلهایی با قافیه الغیاب و کاغذ و خدا حافظ و غیره درست شد. کسی که به این کار شروع می‌کند باید بداند که راه صحیح این است که این اضافات والحقاقات را نادیده بگیرد. در سورتی که فرزند می‌گوید: قبلاً من باید تمام غزلهای منسوب به حافظ را چاپ بکنم، حتی اگر مال حافظ شاه تراش باشد، حتی اگر از هتصد غزل هم متجاوز باشد، و پس از آن بنشینم و رسیدگی بکنم و ببینم کدام يك از اینها را باید دور انداخت و کدام را باید نگاه داشت. این راه صحیح نیست. راه صحیح این است که از همان اول، آن چیزهایی را که می‌دانیم دروغ و غلط و منسوب است، و تا دوست سال بعد از فوت حافظ در هیچ نسخه‌ای به اسم او نیامده بوده است، کنار بگذاریم. فرزند چیزهایی را چاپ کرده که غلط بودن و رسوا بودنش آشکار است. یعنی هر مزخرفی را چاپ کرده. چه لزومی هست که این اشتباهات نقل شود؟ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی نسخه‌ای را به دست آورده بود که در آن زمان قدیمترین نسخه‌ها بود، و پس از آن هم، ما اقلاً دوازده نسخه دیگر پیدا کردیم که از آن نسخه هم قدیمتر است.

و هر چه به نسخه‌های قدیمتر دسترسی پیدا می‌کنیم، می‌بینیم که شعر حافظ قشنگتر است. مثلاً حافظ شعری دارد: «شب خوش است بدین وصله‌اش دراز کنید»، «وصله» به معنای گیسوی اضافی است که زنان به گیسوی خود می‌بستند.

دریابندری: به اصطلاح «پوستیش»...

«وصله» ناجور

مینوی: بله، شخصی «وصله» را با «وصله» اشتباه کرده و دیده‌اند که «وصله» کلمه خوبی نیست، و شعر را به این شکل تغییر داده‌اند که: «شب خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید». آیا شما تا به حال شنیده‌ای که کسی شب را با قصه دراز کند؟... درست برعکس: همیشه شب را با قصه کوتاه می‌کنند. دوتفر که با هم در راه می‌روند، یکی به آن دیگری می‌گوید: «تو مرا می‌بری یا من ترا ببرم؟» یعنی: من برای تو قصه بگویم یا تو برای من قصه خواهی گفت تا درازی راه بر ما معلوم نشود. و هیچ کس هم برای دراز کردن شبها قصه نمی‌گوید. از این قبیل اشتباهات با استدلالهای غلط فراوان است. دوازده نسخه‌ای که ما پیدا کرده‌ایم همه مقدم است بر ۸۲۷، که تاریخ نسخه سید عبدالرحیم خلخالی است. نسخه دیگری هم هست مال اصغر مهدوی که تاریخش ۸۳۰ است. این دو نسخه را هم اگر به دوازده نسخه‌ای که ما پیدا کرده‌ایم اضافه کنیم، چهارده نسخه قدیمی خواهیم داشت، که باید اینها را با هم مقابله کنیم، و هر چه را ذوق ما به صحت آن گواهی داد و به ما املا کرد، از روی این نسخ موجود، و نه بادلخواه خودمان، بنویسیم و چاپ کنیم. مثلاً آمده‌اند و «عیش بربار مهیا نشود یار کجاست» را، کرده‌اند: «عیش بربار مهیا نشود...» مرحوم قدسی هم به جای «مهیا» «مهنا» را صحیح دانسته و چاپ کرده. اما اگر هم «مهنا» در این جا بی‌معنا نباشد، به خدا قسم «مهیا» درستتر و بهتر است، و در تمام نسخ قدیمی هم «مهیا» نوشته شده. من حق ندارم «مهیا» حافظ را بدل کنم به «مهنا»! برای اینکه در هیچ کدام از نسخه‌های قدیم، «مهنا» نوشته نشده و من حق ندارم در کار حافظ دست ببرم و به او درس بدهم.

افشار: آقای مینوی، آیا چهل و سه غزلی را که در دوشنبه چاپ شده، و خانمی آن را چاپ کرده و می‌گوید که آن را از روی نسخه ۸۰۷ چاپ کرده، دیدماید و مقابله فرموده‌اید؟

مینوی: من این نسخه را ندیده‌ام، اما به نظر دکتر خانلری دیده و مقابله کرده. باری، ما از تمام نسخه‌های قدیمی واسیلی که در دسترس است، و یا پس از این به‌دستمان برسد، استفاده خواهیم کرد، و باید بگویم که من، در این باره، از کتابخانه‌های ترکیه خیلی استفاده برده‌ام.

پسر عمر شیخ

آقای تحسین یازجی، عالم و فارسی‌دان ترک همکار مرحوم احمد آتش- که قرار است به‌زودی مافرتی به‌ایران بکنند، بنده را به کتابخانه‌ها می‌برد. نسخه‌های قدیمی حافظ را که در این کتابخانه‌ها حفظ می‌شود، مطالعه و مقابله می‌کردیم، و بنده یادداشت‌هایی برمی‌داشتیم. البته در بعضی از این نسخه‌ها، تاریخها باید از راست به‌چپ خوانده شود. مثلاً ۸۵۹ که از راست به‌چپ نهصد و پنجاه و هشت خوانده می‌شود و چون آنها متوجه این نبودند، گاه اشتباهاتی پیش آمده که مقرر نیستند. نسخه‌های قدیمی حافظ که در کتابخانه‌های ترکیه موجود است، اینها است: نسخهٔ مربوط به سال ۸۱۱ با پنجاه غزل، نسخهٔ ۸۱۳ که در شیراز برای اسکندر میرزا پسر عمر شیخ کتابت شده، نسخهٔ ۸۱۶، نسخهٔ ۸۲۰ و نسخهٔ ۸۲۵. این پنج نسخهٔ قدیمی در کتابخانه‌های ترکیه نگاهداری می‌شود. از جمله نسخه‌های قدیمی دیگری که در سایر کتابخانه‌ها است، اینها را بایسد نام برد: نسخهٔ ۸۱۸ در کتابخانهٔ سالار جنگ در حیدرآباد، و نسخهٔ ۸۲۱ مال اصغر مهدوی، و نسخهٔ ۸۲۴ که در هندوستان پیدا شده و از رویش چاپ کرده‌اند، که بنده هیچ اعتمادی به‌این چاپ ندارم، و عکس اصل آن را از نذیر احمد گرفته و به‌ایران آورده‌ام که از روی آن مقابله بکنیم، و نسخه‌ای که باز در شیراز و در دوسال ۸۱۳ و ۸۱۴ در جنگی، و باز برای اسکندر میرزا پسر عمر شیخ، نوّهٔ امیر تیمور نوشته شده و در لندن است. در مقابلهٔ همین نسخه‌های قدیمی، به‌نکات جالب توجهی پی‌خواهیم برد: در همین نسخهٔ ۸۱۳ يك غزل دوبار آمده است: «من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش»، که در تمام نسخه‌ها هم همین‌طور است. اما شکل دوم همین غزل در نسخهٔ ۸۱۳ به‌این شکل است «من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش» و یا «خود را گوش...» و به‌طوری که می‌بینیم هم «خود را گوش» و هم «خود را گوش». خیلی بهتر از «خود را باش» است. و برای همین است که عرض می‌کنم باید به نسخه‌های هرچه قدیم‌تر و هرچه نزدیک‌تر به‌زمان حافظ مراجعه کرد. این تفاوت در زمانی تقریباً ۲۰ سال پس از

مرگ حافظ در کتابی ضبط شده است، که معلوم می‌شود يك نفر معاصر حافظ مخصی از این غزل ساخته و سه مصراع با قافیهٔ «اوش» به جهت این مصراع ترتیب داده است.

دریابندری: معذرت می‌خواهم استاد، فکر نمی‌کنید که خود حافظ هم اشعارش را اصلاح کرده باشد؟

مینوی: کاملاً ممکن است. دلیل واضح آن هم این شعر است:

«خوبان پارسی‌گو بخشندگان عمراند
ساقی بشارتی ده پسران پارسا را»
در نسخه‌های دیگر چنین می‌خوانیم:
«گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را»
از شما می‌پرسم: کدام يك از اینها مال حافظ است؟... بنده اینجا گیر می‌کنم، چون که هر دو ممکن است مال حافظ باشد، و مثالهایی از این قبیل فراوان است.

افشار: در نسخهٔ حاشیهٔ سلمان که بنده چاپ کرده‌ام، با همین مشکل روبه‌رو بوده‌ام. یعنی يك غزل دوبار نوشته که به‌کلی باهم فرق دارند.

مینوی: آن دو غزل کاملاً جدا هستند که یا هر هردو از حافظ است، یا دومی از شخص دیگری است.

افشار: نظر بنده این است که بدنام وقتی غزل بدو شکل و دوبار نوشته می‌شود، و هر دو خوب است، آیا هر دو را از حافظ بدانیم، یا یکی را از حافظ و دیگری را از شخص دیگر؟ و چگونه بدانیم کدام از حافظ است و کدام از دیگری؟ شما در این باره چه می‌فرمایید؟

مینوی: ما نمی‌توانیم قسم بخوریم که مثلاً این مال حافظ است و آن یکی مال دیگری.

شفیعی کدکنی: استاد، بعید نیست که حافظ بعضی از غزلها را دوبار گفته باشد، غزلهای سعدی هم اغلب مکرر است.

مینوی: از این قبیل تکرارها فراوان است. باید يك حافظ صحیح، مبتنی بر تمام نسخه‌های خطی قدیم تهیه کرد، تمام اختلافات نسخ را در حاشیه ذکر کرد و داد به‌دست مردم، تا هر کسی هم می‌خواهد تحقیق بکند، مأخذی در اختیار داشته باشد، و ما حق نداریم ذوق خود را به دیگران تحمیل بکنیم.

افشار: ممکن است بفرمایید چه عواملی در روش

علمی و نحوهٔ تحقیق و تعقل شما مؤثر بوده‌اند. بنده فکر می‌کنم باید سه عامل در شما مؤثر بوده باشد. می‌خواستم بدانم کدام‌یک از این سه‌عاملی که عرض خواهم کرد، در نحوهٔ کار شما بیشتر مؤثر بوده‌اند. یکی مدرسه است. عامل بعدی ایرانیهایی هستند مانند تقی‌زاده و فروغی و قزوینی و سایرین، که با آنها حشر- و نشر داشته‌اید، و عامل سوم فرنگیها هستند. کدام‌یک از این سه‌عامل در روش و نحوهٔ کار شما مؤثرتر بوده‌اند؟

امام جعفر صادق

مینوی: بنده در طول عمرم از همهٔ اینها، از مرحوم قزوینی و مرحوم فروغی و مرحوم تقی‌زاده و از اشخاص دیگر استفاده کرده‌ام. معلمین خوبی داشتم که از خوبی آنها استفاده کرده‌ام، و معلمین بدی هم داشتم که از بدی آنها استفاده کرده‌ام. مثلاً معلمی داشتم به‌نام میرزا عباس‌خان اقبال که به‌من درس داده و مرا تربیت کرده، و معلم دیگری داشتم به‌نام میرزا عبدالعظیم خان قریب گرگانی، که به‌من ظلم کرده. محمدعلی خان پرتوی، که قبلاً صحبتشان شده، يك روز از من پرسید: «تو می‌خواهی چه‌کاره بشوی؟» از همهٔ شاگردها هم همین سؤال را می‌کرد، من که يك بچه آخوند بودم و با افکار آخوندی بار آمده بودم، جواب دادم که «می‌خواهم حضرت امام جعفر صادق بشوم». علت این جواب این بود که من از پدرم شنیده بودم که حضرت امام جعفر صادق از بابت علم و دانش فوق‌العاده بوده. اما یکی دیگر از شاگردها جواب داد: «من می‌خواهم کارامی بشوم که در دنیا به‌هیچ کس احتیاج نداشته باشم.» من در همان لحظه متوجه شدم عقل این هم‌شاگردی من خیلی بیشتر از عقل من است. من چیزی را که از پدرم شنیده بودم، تکرار کرده بودم، اما او فکر کرد و جوابی داد که ارزش داشت. اسم این هم‌شاگردی من غلام‌علی‌خان نوائی بود که هنوز زنده هستند و هم‌دیگر را می‌شناسیم. این را عرض کردم که بدانید حتی چنین سؤال و جوابهایی می‌تواند در زندگی شخصی مؤثر باشد. بنده در سامره از معلمی درس می‌گرفتم که کوچکترین تأثیری در من باقی نگذاشته. فقط به‌من القبا یاد داده و همین. اصلاً بهتر است بگویم او شکل‌خوانی را به‌من یاد داده. یعنی ما هر کلمه را، بدون اینکه حروفش را جدا جدا بشناسیم می‌خواندیم. مثلاً «الحمد» را از شکل آن می‌شناختیم، «الله» را از شکل آن می‌شناختیم، و هرگز حروف این کلمات را جدا جدا نمی‌شناختیم و



دربابندری: این کیفیت انحطاطی باقی مانده و هنوز هم هست. و عده‌ای خیال می‌کنند نوشتن یعنی صحبت کردن به زبان غیر آدمیزاد.

مینوی: من در این باره می‌توانم شواهدی هم نشان بدهم. شما منشآت قائم‌مقام را حتماً خوانده‌اید.

دربابندری: بله.

مینوی: او می‌نویسد: مهربان من، دیشب که به خانه آمدم خانه را باغ‌چنان و فلان و فلان دیدم و به وقت ظهر قاصدی نامه‌ای سر به مهر... که درست یادم نیست. اما همین آدم نامه‌ای نوشته است به میرزا محمدعلی آشتیانی، که در مذاکره با روسها این طور بگو... آن نامه کاملاً به انشای امروزی و زبان امروزی است.

افشار: يك وقتی هم من با دكتر حكمت در همین باره صحبت کرده‌ام و پرسیده بودم که آیا فکر نمی‌کنید این کار منشی بوده باشد؟

مینوی: نه.

افشار: از کجا معلوم؟ چون که عین‌نامه در دست نیست.

مینوی: چرا عین‌نامه به خط خود قائم‌مقام در لندن است. مرحوم شادمان و دکتر فریدون آدمیت هم از عین‌نامه عکسبرداری کرده‌اند، و در وزارت خارجه جزء اسناد مسور نگاهداری می‌شود.

مینوی: بله، اشخاصی هستند که وقتی قلم به دست می‌گیرند، اصرار دارند طور دیگری بنویسند. یعنی اگر مطلبی را که به ذهنشان می‌رسد یا فارسی ساده و راسته حسینی بنویسند، کسرشان خودشان می‌دانند. مثل آن پارویی که نمی‌خواهم اسمش را ببرم... می‌گفتم چرا این طور می‌نویسی؟ چرا ساده نمی‌نویسی؟ می‌گفت اگر ساده بنویسم پس استیل چه می‌شود؟... او خیال می‌کرد «استیل» یعنی اینکه آدم به تقلید از خائلی چیز بنویسد، مثل سرمقاله‌های سخن. بعضیها تا قلم به دست می‌گیرند، خیال می‌کنند باید طور دیگری بنویسند.

دربابندری: چرا این طور فکر می‌کنند؟

مینوی: شاید برای اینکه عده‌ای از مردم با دو زبان بار آمده‌اند: زبان کتابت و زبان محاوره.

افشار: آیا تصور نمی‌کنید نوعی عدم تسلط سبب می‌شود که بعضیها زور بزنند و به این شکل بنویسند؟ طبعاً مصنوعی می‌شود.

دربابندری: من تصور می‌کنم اشاره آقای مینوی درست باشد. چون ما بخصوص در دوره‌های انحطاط نشر فارسی می‌رسیم به مراحلی که زبان محاوره معمولی از زبان نوشتن دور می‌شود. به اصطلاح نوشتن تبدیل به کاری غیر از تفهیم و تفاهم می‌شود.

شفیعی کدکنی: نوشتن زبان دوم بوده.

نمی‌خواندیم. خلاصه اینکه القبا را بعداً یاد گرفتم. البته امروز می‌فهمم که این شیوه خیلی مفید بوده و در روشهای جدید هم به همین شکل درس می‌دهند. در میان معلمین از اخلاق میرزاغلامحسین خان رهنما و درسهای میرزا ابوالحسن خان فروغی خیلی خوشم می‌آمد. از درسهای فروغی برای این خوشم می‌آمد که دو ساعت حرف می‌زد، اما هرگز رشته سخن از دستش در نمی‌رفت. معترضه زیاد می‌گفت، میان این معترضه‌ها هم معترضه‌های دیگری می‌گفت، اما پرت نمی‌شد و شاگردان را کاملاً جلب می‌کرد.

دربابندری: آقای مینوی، یادم هست شما در یکی از مقاله‌ها نان نوشته بودید که کتاب‌مقالات ابوالحسن فروغی را خوانده‌اید و سعی کرده‌اید بفهمید...

مینوی: بله. برای اینکه مشکل بود. یکی از مقالات آن کتاب، ترجمه مقاله‌ای از مسیو ویزیوز فرانسوی بود، که هرچه خواندم چیزی نفهمیدم. شاید حالا هم اگر بخوانم نفهمم.

شفیعی کدکنی: کتابی را هم که به زبان فرانسه نوشته، به نام سنتر، کسی نمی‌فهمد.

مینوی: بله، حتی مقاله‌ای هم درباره فردوسی نوشته که فهمیده نمی‌شود. اما از درس دادن او لذت می‌بردم و استفاده می‌کردم.

دربابندری: اسلا ما در فارسی يك نوع ادبیات غیر قابل فهم داریم.

شعری کدکنی: در نوشتن آن نامه، فرصت ادبی نوشتن را نداشته!

افشار: شاید هم ترسیده که اگر آن طور بنویسد، میرزا محمدعلی خان آشتیانی از آن چیزی نفهمد!

مینوی: بهر حال آن انشا عین انشای امروز است.

دریابندری: شاید هم چون برای یک منظور جدی چیز می‌نویسد، این طور ساده و امروزی درآمده. یعنی می‌خواسته حرفش را بزند، و زده!

افشار: از نثر چهل پنجاه سال اخیر - زنده‌ها را کارنداریم - از نثر چهل پنجاه سال اخیر آنهایی که فوت شده‌اند، کدام را بیشتر می‌پسندید؟

مینوی: نثر مرحوم محمدعلی فروغی را.

افشار: اقبال را چه طور؟

مینوی: نثر اقبال تصنع داشت.

افشار: نفیسی را چه طور؟

مینوی: نثر نفیسی بستگی به این دارد که در وقت نوشتن آن نثر، چه کتابی را مطالعه...

می‌کرده. مثلاً اگر در آن وقت تاریخ بیهقی را می‌خوانده حتماً مقاله‌اش را بسبب بیهقی می‌نوشت. شما هر کدام از مقاله‌های نفیسی را بمن نشان بدهید، خواهم گفت وقت نوشتن آن مقاله، کدام کتاب را می‌خوانده! من انشای ملک الشعراء بهار را هم اصلاً نمی‌پسندم. انشای عباس اقبال روی هم رفته خوب است، اما عیبش این است که کمی تصنعی است. از انشای فروزانفر هم هیچ خوش نمی‌آید. برای اینکه خیلی سعی می‌کند که ادبی و سنتی بنویسد، از نثر شاگردهایش هم پیداست، مثلاً آقای...

افشار: قرار بود با زنده‌ها کاری نداشته باشید.

مینوی: بله، درست است.

دریابندری: «زندگی من» مستوفی چه طور است؟

مینوی: «زندگی من» مستوفی خوب است. اتفاقاً خیلی هم خوب است.

دریابندری: زبان پاک و روشنی دارد.

مینوی: بله، زبان پاک و روانی دارد. من از چیزهایی که به زبان محاوره مردم قربیت شده نوشته شده باشد، خوشم می‌آید.

افشار: آیا نوشته‌های مخبرالطیفة هدایت را...

مینوی: نه، او ناقص می‌نویسد.

افشار: من با ناقص بودنش کاری ندارم، او قلمبه و تصنعی به معنی مغلق نمی‌نویسد. اما...

مینوی: انشای او هم از شدت و یا افراط در ایجاز و اختصار، و سعی در اینکه تا آنجا که می‌تواند زائد ننویسد، ناقص شده. من انشای دکاء الملک محمدعلی خان فروغی را می‌پسندم. بنده هم سابق برین به انشای مصنوع می‌نوشتم، مثلاً در ذیلی که بنده بر مقدمه تقی‌زاده در ناصر خسرو نوشتم، یا مقدمه‌ای که بر کتاب «انتقام خواهان مزدک» نوشته صنعتی‌زاده پدر همایون صنعتی‌زاده نوشتم انشای من مصنوعی است. بنده اگر امروز بخواهم چیزی‌هایی را که خودم روزگاری با شیوه نثر مصنوع و مسجع - که در مدرسه یاد گرفته بودم - بچاپ برسانم، فقط به عنوان یادگاری دوره حماقتم چاپ خواهم کرد.

افشار: نثر جوانهایی که امروزه زبان محاوره را، حتی با مقداری شکستگی تصنعی می‌نویسند، چه طور است؟

مینوی: بد است.

افشار: بدی‌اش به جای خود، می‌خواستم بپرسم آیا این طور نوشته‌ها صدمه‌ای به نثر صحیح فارسی می‌زند؟

مینوی: بله، صدمه می‌زند. بنده دلم می‌خواهد



چیزی را که می‌نویسم به طرز صحیح بنویسم، و هر کسی هرطور دلش می‌خواهد بخواند. با زبان محاوره یا هرچوری که می‌خواهد. بنده نباید کلمات را در نوشته‌ام بشکنم. مثلاً نباید «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» بنویسم. آقایی که نوشته را می‌خواند، خودش باید شعور داشته باشد، اگر دلش خواست «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» بخواند. ولی در چاپ، بنده «می‌شود و می‌رود» را «میشه و میره» نخواهم نوشت.

دریابندری: درمورد نوشتن قصه‌ها هم همین عقیده را دارید؟

جمال میرصادقی

مینوی: بله، در قصه‌ها هم همین عقیده را دارم. از کار جمال میرصادقی، یا نویسندگانی مثل او که با زبان محاوره عامیانه چیز می‌نویسند، یعنی کلمه‌ها را هم با زبان محاوره عامیانه کتابت می‌کنند، هیچ خوشم نمی‌آید.

شعبی گدگنی: معذرت می‌خواهم استاد. در حوزه داستان‌نویسی مسئله‌ای هست که اصطلاح خاصی ندارد. شاید بشود «لحن» گفت. در داستان‌نویسی، توصیفات که نویسنده می‌کند، البته باید با نثر صحیح بنویسد یا نثر غیر-شکسته. اما وقتی از زبان آدمها یا قهرمانهای داستانش حرف می‌زند، حتماً باید شخصیت آنها را حفظ کند، و باید با زبان خود آنها حرف بزند. به عقیده بنده یکی از قدمهای اولیه‌ای که در زمینه داستان‌نویسی در کشور ما برداشته شده همین است. مثلاً بی‌هقی وقتی قصه نقل می‌کند، زبان درویش و زبان مأمون و زبان گدا و زبان مسعود غزنوی را به یک شکل می‌نویسد، بایک لحن نقل می‌کند. در صورتی که امروز داستان‌نویسها، با زبان آدمها و قهرمانهای خود حرف می‌زنند.

مینوی: «فارسی شکر است» جمالزاده نمونه بسیار خوبی است. در این داستان چهار نفر را به حرف واداشته یکی فرنگی‌مآب است، یکی یک مردک عامی و بیسواد است، یکی آخوند است... و همه آنها با زبان خودشان حرف می‌زنند، و در جایی هم خود جمالزاده حرف می‌زند، که می‌شود پنج زبان، و زبان این پنج نفر همه باهم فرق دارد. من دلم می‌خواهد نویسنده بتواند با زبان قاشی، معلم، گورکن، درویش حرف بزند. اما خودش با زبان آنها حرف نزنند. و با نثر صحیح بنویسد.

شعبی گدگنی: استاد، تصور نمی‌فرمایید که بین نویسندگانی که با شما دوستی نزدیک داشتند و جزء سرامدان داستان‌نویسی ایران هستند، بزرگ علوی از صادق هدایت و دیگران موفقتر باشد.

مینوی: کاملاً موفقتر است. اتفاقاً چند روز پیش نادرپور آمده بود به مناسبت روزدرگنشت صادق هدایت برای تلویزیون برنامه‌ای تهیه می‌کرد که بنده صحبت می‌کردم. وقتی صحبت درباره صادق هدایت تمام شد، ناگهان به یادم آمد که در حق آقا بزرگ علوی ظلم کرده‌ام، و این را به نادرپور هم گفتم. آقا بزرگ علوی در داستان‌نویسی، به نظر بنده واقماً موفقتر است. و در نظر اروپاییها هم بزرگ علوی صاحب يك «اورژینالیته» ای است که صادق هدایت فاقد آن است. البته آنها از روی فارسی‌اش حکم نمی‌کنند. آنها از روی ترجمه و چگونگی داستانها حکم می‌کنند، اما من از روی فارسی آنها هم حکم می‌کنم، و عقیده‌ام این است که نثر صادق هدایت معیوب است، اما فارسی آقا بزرگ علوی معیوب نیست.

شعبی گدگنی: بله. فارسی علوی ورزیده‌تر است.

افشار: استاد، نمی‌دانم دیده‌اید یا نه، یکی دو سال پیش، يك ایتالیایی که اسمش الآن درست به خاطر من نیست، مقاله مفصلی نوشته درباره بوف کور که علی‌الظاهر معتبرترین و مؤثرترین اثر صادق هدایت است. او عقیده دارد که صادق هدایت در این اثر از زرار دو نروال استفاده کرده. یعنی این دو اثر را کنار هم گذاشته و باهم سنجیده و به این نتیجه رسیده. اینکه فرمودید «اورژینالیته» بزرگ علوی بیشتر است، حتماً از روی شناسایی کار آنها و سنجش کار آنها از روی ترجمه‌ها است.

جمال میرصادقی

مینوی: بنده بعید نمی‌دانم که این طور باشد. اما این گفته من به این معنی نیست که صادق دزدی کرده، یا اثر نویسند دیگری را خوانده و از آن اقتباس کرده. بلکه منظورم این است که محتویات ذهنی خود را روی کاغذ آورده، و البته ذهن همه ما پر است از آثار دیگران، یعنی مطالب و نوشته‌هایی از دیگران به‌طور ناخودآگاه در آثار او راه پیدا کرده که در مورد همه ما هم می‌تواند همین‌طور باشد. چرا که ذهن ما هم پر است از مطالبی که در زمانهای مختلف از اشخاص مختلف شنیده‌ایم یا خوانده‌ایم، و اینها شده جزء ذهنیات و معرفت خود ما، و امروز که آنها را بازگو

کنیم یا روی کاغذ بیاوریم، نخواهیم دانست که از کیست. اینها دیگر جزء ما شده. صادق هدایت هم به همین شکل از کتابهایی که در زبانهای فرنگی خوانده بوده است، پر بوده، و گاه به‌طور ناخودآگاه آنها را روی کاغذ آورده. داستان «عروسک پشت پرده» نوشته صادق هدایت هم، خیلی شبیه است به یکی از قصه‌های هوفمن، که او فن‌باخ، هم بر مبنای آن قصه‌ها اپرایی درست کرده. احتمال کلی می‌رود که این قصه در ذهن صادق نقش بسته بوده، و به‌طور ناخودآگاه در داستان «عروسک پشت پرده» به شکلی که می‌شناسیم، ظاهر شده، و از این قبیل نوشته‌ها ممکن است زیاد هم باشد. مثلاً قصه «پیر یهودی کیمیاگر» در «سه‌قطره خون» جزئی از يك قصه الکساندر دوما درون خود دارد.

دریابندری: آقای مینوی، با اجازه شما می‌خواستم بحث را کمی عوض کنیم. از مجموع فرمایشات شما استنباط می‌کنم که شما با ادبیات جدید و آثار شعرا و نویسندگان معاصر و نسل جوان سروکار دارید و آثارشان را می‌خوانید.

مینوی: بله. همه‌شان را می‌شناسم و آثارشان را می‌خوانم.

شاهرخ مسکوب

دریابندری: اخیراً کارهایی درباره شاهنامه صورت گرفته. یکی دوکار آقای شاهرخ مسکوب و یکی دوکار هم آقای مصدعلی اسلامی کرده. دلم می‌خواست نظر شما را راجع به این کارها بدانم.

مینوی: اگر نظرم را بگویم به کسی برنخواهد خورد؟

دریابندری: به هیچ وجه.

افشار: آقای دریابندری، منظور آقای مینوی شما نیستید. البته به شما برنخواهد خورد. منظور آقای مینوی این است که به آقایانی که روی شاهنامه کار کرده‌اند برمی‌خورد یا نه!

دریابندری: درست است اما به‌رحال من دلم می‌خواهد نظر آقای مینوی را درباره آن کارها بدانم.

مینوی: حق این است که دریاب دو کتاب آقای مسکوب و کتاب آقای اسلامی ندوشن این را عرض کنم که اینها جزء قدمهای بدوی است که در راه انتقاد ادبی به معنای اروپایی آن برداشته می‌شود. آنچه موجب تأسف است این

است که این آقایان يك متن صحیح شاهنامه در دست نداشته‌اند تا دربارهٔ شعر فردوسی و قسه‌هایی که فردوسی ساخته‌است به آن طوری که او ساخته بوده است بحث کنند. بهترین متنی که دستشان به آن رسیده است متن چاپ مسکو بوده که بنده حالا از روی علم و اطمینان می‌توانم بگویم معیوب است. باید اقلاً دو هزار کتاب دربارهٔ شاهنامه فردوسی و شعر-سرای او و داستان‌سازی او و مقایسهٔ داستان-

های او با داستانهای حماسی دیگران و دستور زبان او و لغت‌های او و هزار چیز دیگر مربوط بشعر او نوشت. پنج شش کتابی که در این ده ساله دربارهٔ او نوشته شده است بنسبت آنچه بعد از این باید نوشته شود حکم قطره‌ای را دارد در برابر دریا. ولی این را هم باید عرض کنم که شما با آقای مسکوب مصاحبه‌ای کرده‌اید. يك نفر از ایشان سؤال می‌کند که: بفرمایید که تا به حال چرا کسی به فکر شاهنامه نبوده، اما پس از اینکه شما شروع کردید و فلان کتاب را دربارهٔ فلان قسهٔ شاهنامه نوشتید تمام مردم به فکر شاهنامه افتاده‌اند و روی شاهنامه مطالعه و کار می‌کنند؟ این چه سؤالی است...؟ ما هزار سال است در باب شاهنامه کار کرده‌ایم. هزار سال است راجع به شاهنامه داریم چیز می‌نویسیم. از ۵۵۰ هجری که آن مردک صاحب چهارمقاله آن افسانه‌ها را راجع به فردوسی گفته، از تاریخ ۴۴۷ که در تاریخ سیستان آن قسه‌ها را راجع به فردوسی گفتند، در کتاب مجمل‌التواریخ که در تاریخ ۵۲۰ نوشته شده و مطالب دیگری که از آن به بعد دربارهٔ شاهنامه نوشته شده تا امروز ادامه دارد... آیا اینها کار روی شاهنامه نبوده...؟ حالا تمام مردم منتظر نشسته بودند که مسکوب بیاید و چیزی راجع به شاهنامه بنویسد و مردم دیگر هم به فکر شاهنامه و مطالعه و تحقیق در باب آن بیفتند؟ آخر چنین چیزی می‌شود؟ و عجیب است که آن مرد هم به خودش گرفته، و جواب داده: «بله دیگر!... چه می‌شود کرد؟...»

دریابندری: آیا تحقیقاتی از نوع تحقیقات مسکوب قبلاً هم شده؟

مینوی: بله، فراوان... فردوسی نامۀ مهر را بگیری و نگاه کنی، کتاب هزارۀ فردوسی را بگیری و نگاه کنی، در هزارۀ فردوسی مرحوم است...

دریابندری: بهار...

مینوی: بله، بهار است، که فقط ده دقیقه وقت صحبت داشت اما يك ساعت و چهل دقیقه صحبت

کرد و عنوان سپهبدی هم به فردوسی داد... این همه کار روی فردوسی به نظر ایشان هیچ بوده است...؟ آخر کتاب بنده، کتاب تقی‌زاده، کتاب مول، کتاب باریه دو منار، کتاب نولدکه، همه قبل از کتاب او نوشته و چاپ شده. حالا چه طور می‌شود که همه منتظر اقدام ایشان بوده‌اند تا به فکر شاهنامه بیفتند... هم آن سؤال و هم آن جواب واقعاً خجالت دارد.

افشار: تقصیر دریابندری اینها است که این را چاپ کرده‌اند.

دریابندری: چرا؟!... جوانها چیزهایی می‌گویند و عقیده‌هایی دارند. چرا چاپ نشود؟

شفیعی گدگتی: استاد، می‌خواستم بحث را عوض کنم. يك وقتی دربارهٔ نیما صحبت کرده بودیم. حالا خواهش می‌کنم آن بحث را دنبال کنیم، که برای آشنایی با چهرهٔ واقعی نیما خیلی ارزش دارد.

کلاه پوست نیما

مینوی: با کمال میل. بنده نیما را شخصاً دوست داشتم. یعنی شخص نیما را دوست داشتم. از بعضی شعرهایم هم خوشم می‌آید، مثل «افسانه» که خواندن آن را به خیلها هم توصیه می‌کردم. اما نیما یوشیج، از ابتدا، با طرزی تصنیی وارد میدان شد. ما شاگرد دارالمعلمین بودیم. یادم هست، يك روز که از دارالمعلمین خارج می‌شدیم، به آقای بر خورده‌ایم. این آقای کلاه پوست بخارایی سرش بود و روی سینهٔ کت سفید رنگش هم جا فشنگی داشت، چکمه‌های بلند هم پا کرده بود. این آقای آمد جلوی ما که «هله... شما قار می‌خوانید؟!» لهجه‌اش هم شبیه مخلوطی از مازندرانی و ترکی قفقازی بود. خلاصه، لهجه‌اش عجیب و غریب بود، و شروع کرد با ما حرف زدن. بعد هم در تمام طول راه هم‌راه ما بود و ادبیات قارسی را مسخره می‌کرد که: «این شعرها چیست که شما می‌خوانید، گلستان چیست، سعدی چیست، فلانی چیست...» اگر شعر صحیح می‌خواهید این است: «خانوادهٔ سرباز». به نظرم نسخه‌ای از این شعر را که در سال ۱۳۰۳ به من داده، هنوز داشته باشم.

دریابندری: باید ۱۳۰۱ باشد. چون که افسانه را در ۱۳۰۳ نوشته.

مینوی: من تکلمت در ۱۳۰۳ نوشته، گفتم در ۱۳۰۳ نسخه‌ای از این شعر را بمن داد، شاید هم در سال ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۱ نوشته، درست یادم

نیست در چه سالی نوشته... به هر حال، من این جزوه را دارم. او عقیده داشت که شعر یعنی همین. کم کم دوستی ما بیشتر شد و فهمیدم که او از خودم است، یعنی ایرانی است. قبلاً از طرز لباس پوشیدن و چکمه و کلاه پوستی و جافشنکیهای روی جیبش و لهجهٔ عجیب و غریبش فکر کرده بودم خارجی است. راستی این را هم بگویم که خنجر هم می‌بست. به نظرم گاهی هم خنجرش را توی ساق چکمه‌اش می‌گذاشت.

بعداً در کتابخانهٔ بروخیم زیاد با هم روبه‌رو می‌شدیم که اغلب محمد ضیاء هشترودی هم بود. نیما اغلب به‌خانهٔ من هم می‌آمد و با هم حرف می‌زدیم، درد دل می‌کردیم. یکی از روزها با همان ریخت آمد سراغم و با همان لهجهٔ عجیب و غریبش گفت که: «امروز شاعر کاره کشید!»

افشار: شاعر چی کشید؟

مینوی: کاره کشید!

افشار: به خیال کارت کشید!

مینوی: «خیر، کاره کشید.» خلاصه، می‌گفت: امروز رفته بودم ادارهٔ شفق سرخ. علی‌دشتی و شادمان و فلانی و فلانی نشسته بودند بلوت بازی می‌کردند. من مسخره‌شان کردم. آنها هم بمن فحش دادند و شاعر کاره کشید!... از این قبیل صحبت‌ها زیاد داشتیم، ولی خودش شخصاً والله آدم محبوی بود!

دریابندری: از اول یاغی بوده!

شاعر «افسانه»

مینوی: بله، این هم يك جور آدمی بودا محمد ضیاء هشترودی عقیده داشت که سولی پرودون را باید شاعر گلدان شکسته نامید و نیما را شاعر افسانه. راستی نیما يك بار هم آمد پیش من کتاب «دختر سلطان» یا «دختر سروان» اثر پوشکین را که اقبال‌السلطان ترجمه کرده بود و من از مجلهٔ دانشکده آن را بریده برای خودم جلد کرده بودم از من اسانت گرفت، اما پس از آن دیگر من روی آن کتاب را ندیدم. من بعضی از رباعیات نیما را و افسانه‌اش را خیلی می‌پسندم. بعضی از شعرهایم هم خوب است، اما بعضی از شعرهایم را چه عرض کنم؟..

افشار: شعرهای جدیدش را نفهمیده‌اید.

مینوی: شاید... و درباره این مبالغه‌هایی که در کشور ما رسم شده و مثلاً می‌گویند: «در طول تاریخ کشور ما شاعری مثل نیما ظهور نکرده، عقیده بنده هم این است که این نظر درست است. بگذارید مثالی عرض کنم: يك آقایی بود به نام ملك حجازی قلمز...»

دربابندری: مقیم منچستر...

مینوی: بله، این آقا کتاب شعری چاپ کرده بود به نام «هفتاد موج». یعنی کتابش را با ۱۵ لیره برای حسین کاظم‌زاده ایرانشهر فرستاده بود، کاظم‌زاده هم کتابش را چاپ کرده بود. (این را هم بگویم هر کسی کتابی را یا ۱۵ لیره برای کاظم‌زاده می‌فرستاد، کاظم‌زاده برایش چاپ می‌کرد.)

معتوه

ملك حجازی قلمز نسخه‌ای از کتابش را فرستاد برای مرحوم قزوینی و خواهش کرد که مرحوم قزوینی نظرش را در این باب بنویسد. این قضیه مربوط است به سال ۱۹۲۹ که بنده در پاریس بودم. يك روز پیش قزوینی رفته بودم. از من سؤال کرد که: فلانی، تو هفتادموج ملك حجازی قلمز را خوانده‌ای؟ گفتم: بله، پرسید: چه طور کتابی است؟ گفتم: مزخرف است. گفتم: من گرفتار مشکلی شده‌ام، تو این مشکل را برای من حل کن. گفتم: چه مشکلی؟ گفتم: این آقای قلمز کتاب هفتاد موجش را شش ماه پیش از این برای من فرستاده و خواهش کرده نظرم را بنویسم. من هم برایش نامه‌ای فرستادم که من فعلاً سرگرم فلان کتاب و فلان تحقیق هستم و وقت ندارم. دوام به من فرصت بدهید که کارم تمام بشود، کتاب شما را با دقت بخوانم و نظرم را بنویسم... حالا از آن تاریخ شش ماه گذشته و دیروز نامه دیگری از قلمز رسید که نوشته: دو ماهی که وعده فرموده بودید خیلی وقت است گذشته و بنده منتظر وصول نظر جناب‌عالی در مورد کتاب هستم... و من این کتاب را خوانده‌ام و در حاشیه هم یادداشت‌هایی نوشته‌ام. تو این یادداشتها را نگاه کن و بگو تکلیف من یا این آقا چیست. مرحوم قزوینی کتاب هفتاد موج را داد دست بنده و شروع کردم به ورق زدن. در حاشیه صفحه اول نوشته بود: «مجنون» در صفحه بعد «دیوانه» در صفحه بعد «معتوه» در صفحه بعد «سقیه» در صفحه بعد «زنجیری» و در حاشیه یکی از صفحه‌ها هم نوشته بود «سقیه معتوه دیوانه زنجیری» و از اول تا آخر حاشیه‌های کتاب پر است از

این قبیل کلمات. و این کتاب با همین یادداشتها الآن هم در کتابخانه مرحوم قزوینی موجود است.

افشار: و همچنین کتب دیگری از این قبیل!

مینوی: بله... بهر حال او در حاشیه این کتاب نظر خودش را نوشته بود و حالا از من می‌پرسید: به عقیده شما من می‌توانم نظریاتم را برای آقای ملك حجازی قلمز بنویسم؟

گفتم: نه قربان... ولی بهر حال باید چیزی بنویسید. چه خواهید نوشت؟ گفتم: مشکل همین جاست، نمی‌دانم چه بنویسم... من رفتم و مدتی از این ملاقات گذشت، تا اینکه چند ماهی بعد که می‌خواستم به لندن بروم، برای خدا حافظی رفتم پیش قزوینی. ضمن صحبت، گفتم: راستی با جواب ملك حجازی قلمز چه کرده‌اید؟ گفتم: «جوابش را دادم. گفتم: چه نوشتید؟ گفتم: برایش نوشتم که: «شهادت» از ابتدای اسلام تا به امروز کتابی مثل کتاب شما نوشته و چاپ نشده است.» حالا باید عرض کنم: واقفم مثل نیما کسی هم در طول تاریخ نیامده است! اما از شوخی گذشته، من بعضی از شعرهای نیما را دوست دارم، خودش را هم شخصاً دوست داشتم، و هر وقت هم همدیگر را می‌دیدیم، بدون ریا و با کمال خلوص و صمیمیت با هم روبرویی می‌کردیم، و من حتی یک‌نفره هم نسبت به صدیق بودن او شك نداشتم. عیب او این بود که خودش را بیش از آنچه که بود تصور می‌کرد. و گفتم که خودش را بالاتر از آنکه هست نداند! مگر خود بنده غیر از این هستم؟

شعری گدگنی: منظور من از پیش کشیدن این بحث این بود که خاطرات خودتان را از نیما نقل بفرمایید، ولی با تأثیری که او روی شعر فارسی گذاشته، حدس همانست که خودش می‌دانسته... البته هر کس سلیقه‌ای دارد و سلیقه شعری شما هم در شرایط خاصی از دلستگی‌های هنری که هستید ممکن است طور دیگری باشد، و می‌توانید شعری را بیسندید و یا نپسندید. اما اگر از آثاری که نیما دارد صرف‌نظر بکنیم، انعکاس وجودی او را در شعر بعد از خودش نمی‌توانیم انکار بکنیم، به عقیده من او در دعوایی که داشته کاملاً محق است.

مینوی: شما آن شی را که به یاد صادق هدایت در کتابخانه مرکزی جلای داشتید یادتان هست؟

شعری گدگنی: یادم نیست. به نظرم من در آن جلسه نبودم.

مینوی: کسی در آنجا شعری می‌خواند و می‌گفت: «و... و... و...» کی بوده آخر آن آدم محصول همین مکتب است...»

شعری گدگنی: بله، البته... هر موجی که در ادبیات به وجود بیاید يك مقدار هم جنس قلابی دارد، استاد. شما چرا اخوان ثالث را در نظر نمی‌گیرید؟

مینوی: از کجا معلوم که اگر نیما نبود اخوان ثالث به وجود نمی‌آمد؟

شعری گدگنی: من فکر می‌کنم که اگر نیما نبود، اخوان ثالث می‌شد يك دنباله‌رو ملك الشعراء یعنی می‌شد ملك الشعراء بهار شماره دو.

مینوی: ممکن است شما همین را درباره «پیام» نعمت میرزا زاده آرزوم هم بگویید.

شعری گدگنی: بدون تردید اگر نیما نبود، نعمت هم می‌شد از جنس همان شاعری که اگر نیما نبود، اخوان ثالث به وجود می‌آمد.

اگر و مگر

مینوی: بنده شك دارم. با این‌ها مگرها نمی‌شود قضاوت کرد. این اگر و مگرها همیشه در طول تاریخ بوده و هرگز هم حل نشده. مثلاً اگر چنگیز نیامده بود و ایران را نگرفته بود... اگر اسکندر نیامده بود و تخت‌جمشید را به آتش کشیده بود... اگر فلان قضیه اتفاق نیفتاده بود... اگر مادر بنده با پسر عسوی خودش ازدواج نکرده بود!

شعری گدگنی: اگر دماغ کلتویاترا فلان‌طور نبود و فلان‌طور بود...

دربابندری: حالا با نیما کاری نداریم. نظر شما درباره شعر نو که این‌طور جا باز کرده چیست؟

مینوی: بنده با کمال خلوص و صمیمیت اقرار می‌کنم و بهر کسی بدون استثناء حق می‌دهم که هر جوری دلش می‌خواهد شعر بگوید و نثر بنویسد، اما فقط برای عمه‌اش! اگر برای زبان فارسی شعر یا نثر می‌نویسد... می‌خورد که هر جوری دلش می‌خواهد بنویسد، مگر زبان فارسی فقط مال من و شماست؟ این زبان مال يك ملت ۲۵ میلیونی به علاوه تمام تاجیکستان و افغانستان و فارسی‌دانهای پاکستان و هندوستان و فارسی‌دانهای همه‌جاست...

دریابندری: بگذارید من سؤال را به شکل دیگری مطرح کنم.

مینوی: بفرمایید.

دریابندری: الآن چیزی به معنای «موومان» فرنگیها در شعر فارسی دیده می‌شود. با خوب و بدش هم فعلاً کار نداریم. آنچه مسلم است، امروز عده‌ای آدم به شکل جدیدی چیز می‌نویسند، و اسم آن چیز را هم خودشان شعر گذاشته‌اند.

مینوی: درست است.

دریابندری: حتماً شما اینها را مطالعه کرده‌اید.

مینوی: بله.

دریابندری: آیا در میان اینها چیز خوبی به نظرتان نرسیده؟

مینوی: عرض کردم که بعضی‌هایش خوب است.

دریابندری: از خوب‌هایش می‌توانید برای ما نمونه‌ای نشان بدهید؟

مینوی: مقداری از آثار نادر نادرپور را می‌بینم. از بعضی نوشته‌های میرزا زاده نعمت هم خوشم آمده. از بعضی نوشته‌های شفیعی کدکی هم همین طور. روی هم رفته ده پانزده تا از کتابهای شعر نو را پسندیده‌ام بیشتر شعرهای نیما را هم دوست دارم... اما منظور من این است: یک شعر فقط برای اینکه نو است با سستی است نمی‌تواند خوب یا بد باشد. شعر تنها وقتی خوب است که شعر خوب باشد. شعر کهنه و نو ندارد. شعر باید خوب باشد. وانگهی، شعرای قدیم ایران هم همه نوپرداز بودند. کسی که بار اول رباعی یا مسمط یا غزل گفته شعر نو بوده است، چرا که قبل از آنها اینها وجود نداشته. اینها نو سازی کرده‌اند.

جور دیگر

دریابندری: من هم باشما هم عقیده‌ام که شعر کهنه و نو ندارد، شعر خوب و بد دارد. اما امروز دعوی بزرگی میان دو جبهه در گرفته است. یک طرف این دعوی کسانی هستند که برای شعر صفات و کیفیات و شرایط خاصی قائل هستند و می‌گویند شعر باید در این دایره باشد. طرف دیگر این قیود و شرایط را کنار گذاشته‌اند و اصولاً جور دیگری فکر می‌کنند.

البته جنبش جدید عده زیادی شارلاتان و ابله و خقه‌باز هم به وجود آورده. منظور من این است که چون عده‌ای دغل و ابله و احمق و زرد همراه این قافله هستند، نباید اصل جنبش و حرکت را محکوم کرد.

مینوی: کاملاً صحیح است.

دریابندری: پس شما با جنبش جدیدی که در شعر فارسی به وجود آمده و نیما هم در آن مؤثر بوده، مخالف نیستید؟

رسول پرویزی

مینوی: درست است. بنده به هیچ وجه مخالف نیستم. شبی از شبهای مجله سخن در باشگاه دانشگاه، چند نفری پا شدند و شعر نو خواندند. رسول پرویزی باشد و گفت: می‌دانم که آقای مینوی از شعرهایی که در اینجا خوانده شد خوششان نیامده. من یا شدم و جواب دادم: شما از کجا می‌دانید؟ شما چه حق دارید از طرف من که حی و حاضر در اینجا نشستام اظهار عقیده کنید؟ هیچ از من پرسیدید از کدام یک خوشم آمده و از کدام یک خوشم نیامده؟ بنده از شعر خوب خیلی هم خوشم می‌آید، و اعتقاد هم دارم که اشخاص آزاد هستند شعر بگویند بدون قافیه و وزن و بدون رعایت قواعد سنتی شعر فارسی. هر کس آزاد است. اما باید این شعرها به زبان فارسی سروده شده باشد و دارای معنایی هم باشد. آیا شما می‌خواهید مطلبی را بگویند یا نمی‌خواهید؟

دریابندری: در اینجا بحث بزرگی پیش می‌آید که گمان نمی‌کنم فرصت پرداختن به آن را داشته باشیم. حقیقت این است که الآن جو شعر جنبشی هست که به وجود معنی در شعر اعتقاد ندارد. می‌گویند معنی در شعر لزومی ندارد.

مینوی: من دیگر نمی‌دانم اسم آن را چه باید گذاشت!

افشار: آن اشعار برای افراد صاحب مشاعر نیست!

دریابندری: به هر حال، می‌خواستم بگویم چنین چیزی هست.

شفیعی کدکی: این یک ژانر تازه است که واقعاً به شعرای بیرو نیما مربوط نیست. این یک جنبش تازه است، یک عده جوانها برای خودشان حرف‌هایی می‌زنند، و خوب، البته معنی

هم ندارد.

مینوی: در دنیا فقط یک چیز هست که «صدا» است اما به کلمه بستگی ندارد. اسم آن چیز «موسیقی» است. اما هر نوشته‌ای به کلمه مربوط است و هر کلمه هم معنایی دارد، و کلماتی که کنار هم می‌آیند باید معنایی را برسانند. اگر معنی نداشته باشد، ردیف کردن کلمات کنار هم کار عبثی است. خلاصه اینکه: هر کس برای عمق‌بخاش شعر می‌نویسد، هر طوری دلش می‌خواهد می‌تواند بنویسد، اما اگر برای زبان فارسی می‌نویسد... می‌خورد که هر طور دلش می‌خواهد می‌نویسد.

دریابندری: اجازه بدهید برویم سربك بحث دیگر. کمی هم درباره ترجمه صحبت کنیم. استاد مینوی خودشان یکی از پیشقدمان این کار هستند و خیلی خوب می‌شود که نظرشان را درباره ترجمه، که از سی چهل سال به این طرف روز به روز دامنه وسیعتری پیدا کرده، و استاد در جریان بوده‌اند، بدانیم.

مینوی: بنده يك وقتی به مناسبت ترجمه کتاب «میراث اسلام» نظرم را درباره ترجمه نوشته‌ام که چاپ شده، اما نه با نام خودم. «میراث اسلام» کتابی بود که اگر قرار بود واقعاً ترجمه شود، بایست سیزده عالم درجه اول، که هم انگلیسی، هم فارسی و هم عربی را به طور کامل بدانند، جمع بشوند و مشترکاً این کار را انجام بدهند. این سیزده نفر غیر از مسلط بودن به این سه زبان، هر کدام هم باید در یکی از مطالب آن کتاب، مانند تاریخ، موسیقی، جغرافیا، و غیرها متخصص باشند، تا پس از هشت نسال کار این کتاب به فارسی ترجمه می‌شود، و پس از آن هم بایست يك ادیتور خبره و با سواد نوشته این سیزده عالم را از لحاظ انشاء یکدست و یکنواخت می‌کرد. فقط در این صورت این کتاب نهصد یا هزار صفحه‌ای به معنی واقعی به فارسی ترجمه می‌شد. اما شخصی به اسم مصطفی علم این کتاب را برداشته در سیصد و سیزده صفحه ترجمه کرده، و در مقدمه هم نوشته: آقای ای سی تراپ از من خواستند که این کتاب را ترجمه کنم، و بنده در جواب گفتم بنده نمی‌توانم، و ایشان در جواب فرمودند خیر، می‌توانید، و بنده هم ترجمه کردم! اصلاً این مرد بیچاره شعرهای رابعه عدویه را نفهمیده و هر طوری دلش می‌خواسته ترجمه کرده. خلاصه يك کثافتکاری کرده که نمی‌دانم چه عرض کنم. بنده نوشتم مترجم در آن موضوعی که می‌خواهد ترجمه کند باید به اندازه خود نویسنده وارد باشد. زبان نویسنده

را هم باید به اندازه خود آن نویسنده بدانند، و غیر از این، باید نسبت به نویسنده اصلی هم این امتیاز را داشته باشد که زبان مادری خودش را هم به اندازه یکی از نویسندگان درجه اول زبان مادری خودش بداند، و پس از داشتن این مشخصات، با دقت و احتیاط تمام به تمام مأخذها و مراجعی که نویسنده اصلی رجوع کرده، رجوع بکند، تا بتواند ترجمه صحیحی دست مردم بدهد، یعنی همان کاری را بکند که «ابوریح» در ترجمه عربی کتاب «حضارة الاسلام» کرده. این مرد ده سال زحمت کشیده، تمام اروپا را زیر پا گذاشته، در کتابخانه‌های مختلف مطالعه کرده، هر نسخه خطی و هر کتاب چاپی را که مورد استفاده «آدم متی» بوده، بدست آورده و استفاده کرده، اصل عبارات عربی و اصل عبارات فارسی تمام اینها را با دقت خوانده و مقابله کرده، و ترجمه کاملی از این کتاب را بدست مردم داده. توقع بنده این است که مثلاً آقای مثل منوچهر بزرگهر یا نجف دریابندری که مترجمین بسیار خوب ما هستند، وقتی که می‌خواهند کتابی از ارسطو را ترجمه کنند کاملاً ارسطو را بفهمند، باید بتوانند مثل ارسطو فکر بکنند و مثل یک ارسطوی ایرانی بتوانند بیان مطلب بکنند، من این نوع کار را در ترجمه‌های محمدعلی فروغی و محمودسنائی و احمد آرام دیده‌ام، و همچنین در ترجمه‌های منوچهر بزرگهر و بعضی از ترجمه‌های جناب عالی هم دیده‌ام، و دلم می‌خواهد همه مترجمین این طور کار بکنند. از یک ترجمه خوب هم که بنده خیلی از آن استفاده کرده‌ام و بر آن حواشی هم نوشته‌ام باید نام ببرم، و آن هم «سالامبو» است که آقای احمد سمیعی به فارسی ترجمه کرده. تمام اشاراتی را که آن مرد کرده، آقای احمد سمیعی گشته و پیدا کرده و توضیح داده، به طوری که هیچ چیزی از آن کتاب، در ترجمه فارسی از نظر خواننده فوت نمی‌شود. من دلم می‌خواهد همه ترجمه‌ها از این قبیل باشد. از ترجمه‌های بسیار خوبی که اخیراً خوانده‌ام «مسیح باز مصلوب» است که محمد قاضی به فارسی ترجمه کرده...

محمد قاضی

راستی، یکی از کارهایی که شما باید بکنید، این است که نظیر همین جلسه‌ای را که برای بنده تشکیل داده‌اید، برای محمد قاضی هم ترتیب بدهید.

افشار: این کار شما اول بار برای او چنین جلسه‌ای تشکیل داده‌اند!

مینوی: عجب، من نمی‌دانستم.

افشار: آقای مینوی، به طوری که می‌دانیم، کار ترجمه از زبانهای مختلف، حداقل از هزار سال پیش در زبان فارسی رواج داشته و مثل اینکه روش ترجمه همیشه تا حدودی بر مبنای نقل به معنی متکی بوده.

مینوی: درست است.

افشار: مثلاً کتبی که از عربی ترجمه شده، در واقع برگردان مفهوم آن کتب است به زبان فارسی، البته با رعایت دقایق اصل کتاب.

مینوی: درست است.

افشار: می‌دانیم که احتیاج به ترجمه روز به روز بیشتر می‌شود و دامنه این کار روز به روز وسیعتر می‌شود، و ناچار برای جواب دادن به این احتیاج هم کار ترجمه ناچار سرعت پیدا می‌کند. آیا با سرعتی که در این شرایط ناچار وجود خواهد داشت، وقت این همه دقت و تحقیق برای مترجم از کجا فراهم خواهد شد؟ یعنی می‌خواهم عرض کنم که این روش و سیاست تا اندازه‌ای معلول احتیاج است و کمی هم معلول ولنکاری و سهل انگاری که در طبیعت ما وجود دارد.

مینوی: دعوی من فقط با همان ولنکاری و سهل انگاری است. از اینها که بگذریم، کار ترجمه می‌تواند به نوع صورت بگیرد: اول اینکه می‌شود کتابی را اقتباس کرد؛ مثل کتاب سرگذشت حاجی بابا، که میرزا حبیب اصفهانی ترجمه کرده. میرزا حبیب اصفهانی یک کتاب فارسی درست کرده که هستی است بر ترجمه فرانسوی کتاب انگلیسی. میرزا حبیب اصفهانی در ترجمه این کتاب به اصل نوشته مقید نبوده است، بلکه کتاب جیمز موریه را گذاشته جلوش، خودش را گذاشته در محیطی که جیمز موریه وصف می‌کند. میرزا حبیب، اشخاصی را که جیمز موریه وصف می‌کند، از نزدیک می‌شناسد: خودش ملك الشعرا می‌شناسد، خودش حکیم باشی می‌شناسد، خودش دلاکباشی و سقا می‌شناسد، و با شناختی که خودش از این آمده‌ها دارد، آنها را وصف می‌کند. کتاب «ژیل بلاس» را هم همین آدم ترجمه کرده، و به همین نحو هم ترجمه کرده. مثلاً در ترجمه اسم مرد که‌ای را گذاشته «حکیم خونایی» یعنی حکیمی که خون آدم را می‌گیرد و به آدم آب اماله می‌کند. اسم فلان مرد که را هم گذاشته اخیزین العابدین. این کار اقتباس است از روی یک کتاب فرنگی که ربطی به ترجمه صحیح

ندارد. بد نیست داستان این اقتباس را هم بدانید: این کتاب «ژیل بلاس» را میرزا حبیب به فارسی ترجمه کرده بود، و پس از کشته شدن میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و حسین خبیرالملک در تبریز، می‌افتد به چنگ میرزا محمدخان کرمانشاهی. او به گمان اینکه این نسخه منحصر بفرد است، آن را می‌دزدد و به نام خودش می‌کند، و به مرحوم تقی‌زاده هم می‌گفته: معنی ندارد که در ترجمه بگویم فلانی در پاریس بود و رفت به شانزلیزه و سری زد به هتل سن ژرمن و در آنجا بر خورد کرد مثلاً با مادام دو لافو... چون که مردم اینها را نمی‌فهمند و بهتر است اینها را هم فارسی کرد. بهر حال، میرزا محمدخان کرمانشاهی به گمان اینکه نسخه منحصر بفرد است ترجمه میرزا حبیب را می‌دزدد و به نام خودش چاپ می‌کند، اما نسخه دیگری از این ترجمه به خط میرزا آقاخان کرمانی در استانبول موجود است که بنده عکسش را برداشته‌ام و دارم، و همین آقا در مقدمه‌ای هم که بر ترجمه مبروقه نگاشته، اظهار عقیده کرده که: بهترین مترجم دنیا میرزا محمدحسین خان ذکاءالملک فروغی است! این که گفته یکی از انواع ترجمه است. اینها ترجمه نیستند و اقتباس هستند.

شفیعی کدکنی: علت این اظهار عقیده هم شاید این باشد که فروغی هم خودش ترجمه نمی‌کرده، بلکه دیگران برایش ترجمه می‌کردند و او تحریر می‌کرده و چیز دیگری از آب در می‌آورده...

بازی با آتش

مینوی: بله. همین است. مثلاً اگر بخواهیم جمله‌ای را از فرانسه به فارسی برگردانیم، و ترجمه کلمه به کلمه آن شود «این کار تو مثل بازی کردن با آتش است»، ممکن است ترجمه صحیح منظور نویسنده اصلی نباشد. چون در فارسی معنی «بازی کردن با آتش» این است که «شب جایت را تر خواهی کرد» و ترجمه دقیق آن جمله به فارسی، ممکن است... بازی کردن با «دم مار» یا «بازی کردن با دم شیر» باشد و مفهوم تحریر همین است. محمد قاضی هم همین کار را کرده. مثلها و تشبیه‌ها را تغییر داده، و در حاشیه هم توضیح داده که در اصل کتاب چنین و چنان بود. این کار را باید کرد، چرا که شما این اثر را برای فارسی زبان ترجمه می‌کنید، فارسی‌زبان نباید احساس بکند که آن مرد که در نوشته خودش چیز خلاف قاعده‌ای به کار برده. دوم ترجمه‌هایی هست از قبیل «کلیله و دمنه» و «اخلاق

گفتم: اجازه بدهید این سه تومان را بدهم به شما، شما بدهید بزن و بچاش، او هم تشکر کرد و قبول کرد. منظورم از گفتن این مطالب این است که بگویم به چشکلی شروع به جمع آوری کتاب کردم.

اغلب هم کتابهای شعر و دواوین و داستانهای شعری را جمع می کردم، که با چاپ سنگی چاپ شده بود. مثل کتاب «یوسف و زلیخای فردوسی» یا ترجمه «جاویدان خرد» و غیره. در پشت هر کتاب هم تاریخ خرید آن را به نام «مجتبی واقق» یادداشت می کردم. چون خیال می کردم شاعرم برای خودم تخلص شعری درست کرده بودم. به هر حال، در پشت جلد خیلی از این کتابها که می بینید، تاریخ خرید و اسم مجتبی واقق شریعتداری یادداشت شده. بنده هفتاد جلد از این کتابها را هم دادم به ریکا برای دانشکده شرقیات پراگ. که اغلب آنها از همان کتابهای چاپ سنگی نادر و کمیاب قدیمی ایران است و دیگر پیدا نمی شود. مقداری از کتابهایم را هم دزدیدند و خلاصه اینکه بنده از سن دوازده سیزده سالگی به بعد به تدریج کتاب می خریدم و به دو بیست جلد کتابی که از جنم به پدرم و از پدرم به بنده ارث رسیده بود اضافه کردم، و حالا به ۲۵ هزار جلد رسیده و دلم می خواهد اگر می توانستم به ۲۰۰ هزار جلد می رساندم و تمام این کتابخانه را هم مجاناً و بلاعوض به ملت ایران تقدیم خواهم کرد، در جایی مثل دانشگاه یا مجلس شورای ملی یا آستانه مشهد، خلاصه در جایی که کتابها از هم متفرق و پراکنده نشود و به درد آیندگان بخورد. بنده از دسترسی نداشتن به کتاب خیلی زجر کشیده ام، و دلم می خواهد آیندگان بی آنکه زجر نکشند این کتابها را در دسترس داشته باشند.

دریابندری: متشکرم. خیال می کنم بهتر است بیش از این وقت استاد را نگیریم.

مینوی: سلامت.

می کرد و به خانه می آورد و ما تمام خانواده دور هم می نشستیم به نوبت می خواندیم. و این نوع کتاب خواندن یعنی کتابخوانی دسته جمعی، پنج شش سال در خانواده ما معمول بود.

بعد رفتم به دارالفنون. مادرم هر روز برایم نان در دستمال می پیچید و دو عیاسی پول قاتق هم در جیب می گذاشت که بنده بایست با این دو عیاسی، یعنی هشت شاهی، قاتقی از قبیل حلو آورده و کله پاچه و پنیر و از این قبیل چیزها بخرم. اما من فقط سه شاهی از این پول را پنیر یا حلو می خریدم. در باغچه دارالفنون هم جعفری می کاشتند. از آن سبزیها هم می چیدم بانان می خوردم و پنج شاهی پس انداز می کردم. می رفتم به مسجد شاه. در صحن و حیاط مسجد شاه کله به کله باط کتابفروشی می چیدند. من بایکی از کتابفروشیهای مسجد شاه، با آقارضا، قرار گذاشته بودم که روزی پنج شاهی به او بدهم، وقتی پس اندازم به حساب کافی رسید، به من کتاب بدهد. مثلاً اگر قیمت کتاب سی شاهی بود بایست شش روز، روزی پنج شاهی به آقا رضا بدهم و روز ششم کتاب را تحویل بگیرم. کم کم آقارضا به من اعتماد پیدا کرد و کتابهایی را که می خواستم به من می داد. پولش را با قسط روزانه پنج شاهی از من می گرفت. یک روز بدی من به آقارضا به سه تومان رسید سه تومان در آن وقت برای من ثروت هنگفتی بود. من چه طور می توانستم این قرض را بپردازم؟ و سفر دعاوند هم برای پدرم پیش آمده بود و ما هم بناچار با او می رفتیم. رفتم پیش آقا رضا و قضیه را گفتم. و پرسیدم که چه کار باید بکنم. آقارضا گفت: عیبی ندارد. وقتی از سفر برگشتی می دهی. و ما وقتیم سفر و یک سال بعد برگشتیم به تهران. تا برگشتم رفتم سراغ آقا رضا، اما آقا رضا مرده بود. آقا رضا برادرزی داشت در بازار حلی سازها. رفتم سراغ او گفتم: خدایا بمرز برادر شما سه تومان از من طلبکار است. حتماً آن مرحوم زن و بچه هم دارد! گفت: بله.

نامری: که خود مترجم صریحاً گفته است که من در هر جا دلم خواسته تغییراتی داده ام. مثلاً نصرالله منشی گفته است این باب مفصل بود، من مختصرش کرده ام. و یا نوشته دراصل شعر نداشت، من دلم خواسته اشعار عربی و فارسی اضافه کرده ام. یا صاحب «اخلاق نامری» گفته است که من کتاب مسکویه را گذاشتم جلوم، خواستم آن را ترجمه کنم، دیدم ترجمه رسا نخواهد بود، و مقداری از اخلاق در کتاب «طهارة الاعراق» نیست، و من ناچار شدم اضافاتی بیآورم. یکی هم ترجمههایی است از نوع ترجمه کتاب ابن سینا که مرحوم فروغی کرده، که باید تمام جزئیاتش کلمه به کلمه رعایت شود تا بدانیم ابن سینا چه گفته. اگر اشخاصی ترجمههایی از روی نفهمی و جهل و بیسوادی می کنند، نباید آنها را به حساب ترجمه صحیح گذاشت. بگذارید بگویم، این کتاب «یک سال در میان ایرانیان» اثر «براون» را بردارید و بخوانید. ترجمه این کتاب هیچ شباهتی به اصل آن ندارد.

افشار: بله. کتاب را خوانده یک چیزی نوشته. منصوروی این کتاب را ترجمه کرده.

از روی نفهمی

مینوی: اصلاً این مرد انگلیسی نمی داند. قبلاً کتابهایی از فرانسه ترجمه می کرد. حالا یکهو شده انگلیسی دان و کتاب انگلیسی ترجمه می کند! در واقع کتابی را جلوش می گذارد، یک صفحه اش را می خواند، و خیال می کند از آن چیزی فهمیده، و همان را برمی دارد و می نویسد. در نتیجه چیزی درمی آید که هیچ ربطی به کتاب براون ندارد. یا احمد بزوه که «انقلاب مشروطیت ایران» را ترجمه کرده. این ترجمه هم از نوع همان ترجمه های است که گفتیم: ترجمه هایی از روی نفهمی.

دریابندری: وقت استاد را زیاد گرفتیم. می خواستم مطلب دیگری را هم ببرم. می خواستم بدانم این کتابخانه شما به چه ترتیبی و در چند سال فراهم شده. چون که این کتابخانه، از لحاظ ایران شناسی کتابخانه مهمی است.

مینوی: قبلاً هم خدمتان عرض کرده ام. همه قبیله من عالمان دین بودند. مخصوصاً جد مادری و جد پدری ام. مقداری از این کتابها ارث خانوادگی بنده است. و غیر از این چون بنده در یک خانواده کتابدار و کتابخوان به دنیا آمده و بزرگ شده بودم، عشق به کتاب داشتن و کتاب خواندن هم از کوچکی در بنده به وجود آمد. وقتی بنده کوچک بودم، پدرم می رفت کتاب امانت می گرفت و یا کرایه



خاله و کتابخانه استاد مینوی ←

نمونه کار و فهرست

To be, or not to be: that is the question:
 Whether 'tis nobler in the mind to suffer
 The slings and arrows of outrageous fortune,
 Or to take arms against a sea of troubles,
 And by opposing end them? To die—to sleep,—
 No more; and by a sleep to say we end
 The heart-ache and the thousand natural shocks
 That flesh is heir to, 'tis a consummation
 Devoutly to be wish'd. To die;—to sleep;—
 To sleep! perchance to dream! ay, there's the rub;
 For in that sleep of death what dreams may come,
 When we have shuffled off this mortal coil,
 Must give us pause: there's the respect
 That makes calamity of so long life;
 For who would bear the whips and scorns of time,
 The oppressor's wrong, the proud man's contumely,
 The pangs of dispriz'd love, the law's delay,
 The insolence of office, and the spurns
 That patient merit of the unworthy takes,
 When he himself might his quietus make
 With a bare bodkin? Who would fardels bear,
 To grunt and sweat under a weary life,
 But that the dread of something after death,
 The undiscover'd country from whose bourn
 No traveller returns, puzzles the will,
 And makes us rather bear those ills we have
 Than fly to others that we know not of?
 Thus conscience doth make cowards of us all,
 And thus the native hue of resolution
 Is sicklied o'er with the pale cast of thought,
 And enterprises of great pith and moment
 With this regard their currentsturn awry
 And lose the name of action.

Hamlet; Act III, Scene 1

بود حاضر سازد. همینکه شهود حاضر شدند از ایشان پرسید
 آیا اینها شهادت و خط شماس گفتند «آری، او را بکش
 که در قتل او صلاح مسلمانان است و خون او را ما به گردن
 می‌گیریم» - حلاج را از چارچوبه بزیر کشیدند، و وزیر
 به صاحبان شهادت و فتوی گفت آیا امیرالمؤمنین از خون
 او بری است؟ گفتند آری، گفت آیا من از خون او بری
 هستم؟ گفتند آری، گفت آیا صاحب شرطه از خون او
 بری است؟ گفتند آری - آنگاه شمشیردار پیش آمد و گردن
 حلاج را زد و سرش در پیش پای او بزمین افتاد. سپس تن
 او را در آتش سوزاندند و خاکسترش را در دجله ریختند.

نمونه ترجمه

مردن یا زیستن
 از «هملت» تصنیف شکسپیر
 ترجمه مجتبی مینوی

ببودن یا نبودن: بحث در اینست: آیا عقل را شایسته‌تر
 اینکه مدام از منجیق و تیر دوران جفاپیشه ستم بردن، و
 یا بر روی یک دریا مصائب تیغ آهختن، و از راه خلاف ایام
 آنها را سر آوردن؟ بمردن، خواب رفتن، پس؛ و بتوانیم اگر
 گفتن که با یک خفتن تنها همه آلام قلبی و هزاران لطمه
 و زجر طبیعی را که جسم ما دچارش هست پایان میتوان
 دادن، چنین انجام را باید باخلاص آرزو کردن. بمردن؛
 خواب رفتن؛ خواب رفتن! احتمال هم خواب دیدن! ها، همین
 اشکال کار ماست؛ زیرا، اینکه در آن خواب مرگ و بعد از
 آن کز چنبر این گیرودار بی‌بقا فارغ شویم آنکه چه رویاها
 پدید آید، همین باید تأمل را برانگیزد: همین پروا بلایا را
 طولیل‌العمر میسازد؛ و گرنه، کیست کوی تن در دهد در طعن
 و طنز دهر و آزار ستمگر، و هن اهل کبر و رنج خفت
 از معشوق و سرگرداندن قانون، تجربیهای دیوانی و، خواریها
 که دایم مستعدان صبور از هر فرومایه همی بینند، اینها
 جمله در حالی که هر آنی بنوک دشنه‌ای عریان حساب خویش
 را صافی توان کردن؟ کدامین کس بخواهد این همه بار
 گران بردن، عرق‌ریزان و نالان زیر ثقل عمر سر کردن،
 جز آنکه خوف از چیزی پس از مرگ (آن زمین کشف
 ناکرده که هرگز هیچ سالک از کرائش برنمی‌گذرد) همانا
 عزم را حیران و خاطر را مردد کرده، ما را برمی‌انگیزد که
 در هر آفت و شری که می‌بینیم تاب آورده، بیهوده بدامان
 بلیاتی جز از اینها که واقف نیستیم از حال آنها خویشتن را
 در نیندازیم؟ بدین آیین، شعور و معرفت ما جمله را نامرد
 میسازد، بدین‌سان، پوشش اندیشه و سودا صفاتی صیغه اصلی
 همت را به‌روزردی مبدل سازد و نیت والا و کرامتک
 از همین پروا زمجری منحرف گردیده از نام «عمل» محروم
 میمانند.

لندن - اول ژانویه ۱۹۴۴ میلادی

نمونه نثر

متجاوز از هزار و پنجاه سال پیش شخصی موسوم به
 حسین بن منصور الحلاج را در بغداد گرفتند و استنطاق کردند
 و هشتاد و چهار نفر از مشاهیر فقها و قراء عصر فتوی دادند
 که صلاح مسلمین در کشتن اوست و شب سه‌شنبه ۲۴ ذی‌القعدة
 از سال ۳۰۹ هجری او را در کنار جسر بغداد بر چارچوبی
 کشیدند، و صبح روز بعد حامد بن العباس که وزیر مقتدر
 بالله خلیفه عباسی بود در کنار جسر حاضر شد و از آستین
 خود طوماری بیرون آورده آن را به محمد بن عبدالصمد
 داد که صاحب شرطه یعنی رئیس مأمورین نگهبانی شهر بود،
 و امر کرد شهودی را که خط و توقیع ایشان بر آن محض

آثار مجتبی مینوی

سرش چند روز در کنار آن جسر بر دیوار زندان نوماند، و بعد آن را پایین آوردند و به کلیه بلاد اسلام تا اقصای خراسان برده شهر به شهر گردانند و به مردم نشان دادند که «بینید این سر حلاجی است که ادعای خدایی می کرد».

حلاجی که ادعای خدایی می کرد! که بوه این حلاج، از کجا بود، از چه فرقه‌ای بود، و چه می گفت؟

بعضی گفته‌اند که حسین بن منصور حلاج اصلاً از اهل بیضا از بلاد فارس بود، و می‌گویند که جدش یک نفر مجوسی یا زردشتی بود، دیگران او را از اهل نیشابور یا مرو یا طالقان یا ری یا مواضع دیگر دانسته‌اند. به قولی درشوشتر (تستر) و به قولی در واسط نشو و نما کرد، و سپس به بغداد رفته با صوفیه آمیزش کرد و با شیوخ ایشان مثل جنید بن محمد و ابوالحسین نوری و عمرو مکی هم‌نشینی کرد و طریقت ایشان را فراگرفت و به اصطلاح ایشان سخن می‌گفت و شعر می‌سرود، و خوش عبارت و شیرین بیان بود. بعد از

آنکه مقتول شد صوفیه در باب او اقوال مخالف یکدیگر ایراد کردند، بعضی او را مردود و کافر و ملحد می‌دانستند، و برخی او را از فرقه صوفیه می‌شمردند و گفته‌های او را شنبط و نقل می‌کردند و او را عالمی ربانی می‌خواندند. مخالفین او او را اهل سحر و شعبده و زندقه دانسته‌اند، و معتقدین به او احوال او را صحیح و دور از ملامت معرفی کرده‌اند و آن اقوال او را «که به مذاق اهل ظاهر خوش نیامده و کفر و بدعت شمرده شده است تفسیر و توجیه کرده‌اند» و او را از گفتارها و کردارهای ناروا بری شمرده‌اند. و هنوز بعد از هزار سال هم مطلب به‌همین حال باقیست. علمای ظاهر و فقها به زندقه و کفر و الحاد او قائلند، و اهل تصوف و عرفان او را از اصلین بحق محسوب می‌دارند. عمده این اختلاف عقیده درباره او ناشی از این امر است که حلاج می‌گفته است انا الحق، و برای اینکه معنی این گفته را از نظر صوفیه خوب بفهمیم باید مختصری از تاریخ پیدایش تصوف بدانیم. «تقدحال» صفحات ۴۳-۴۱

فهرست مهمترین آثار

الف) تألیف

- مازیار (به انضمام نوشته صادق هدایت). تهران، ۱۳۱۲، ۱۳۱۸ ص.
- اقبال لاهوری شاعر پارسی‌گوی پاکستان: بحث در آثار و افکار او، تهران، مجله یغما، ۱۳۲۸، ۲۵ ص.
- پانزده گفتار: درباره چند تن از رجال ادب اروپا از اومیروس تا برناردشا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵، ۴۴۸ ص. چاپ دوم: ۱۳۴۶، ۵۲۷ ص.
- آزادی و آزاد فکری (مجموعه مقالات). تهران، ۱۳۳۸، ۱۲۸ ص.
- تقدحال، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱، ۵۵۰ ص.
- تاریخ و فرهنگ، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲، ۵۵۴ ص.
- فردوسی و شعر او، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶، ۲۴۶ ص.
- داستاها و قصه‌ها، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹، ۲۷۹ ص. (عصر دیواره. مجموعه گفتارها و نوشته‌های مجتبی مینوی، جلد اول).

ب) تصحیح و تحشیه

- سیاستنامه، به تصحیح عبدالرحیم خلخالی. [دوموم کتاب به وسیله استاد مینوی تصحیح شده]. تهران، ۱۳۱۰، ۱۸۶ ص.
- رساله در امر مالیات، از خواجه نصیرالدین طوسی، با همکاری ولادیمیر مینورسکی. مندرج در BSOAS (۱۳۲۱/۱۹۴۰)
- مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی (با همکاری یحیی مهدوی)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰، جلد اول: ۳۸۶+۲۴ ص.
- عیون‌الحکمه، تألیف ابن‌سینا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳، ۴۶+۳۳ ص.
- کابوسنامه فرای. آنقره (ترکیه)، ۱۳۳۵، ۲۶ ص.
- تحریمة القلم (منظومه از سنائی غزنوی)، مندرج در فرهنگ ایران‌زمین، جلد ۵ (۱۳۳۷): ۱۵-۵.
- مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی (با همکاری یحیی مهدوی)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷، جلد دوم: ۳۸۷+ ص.

ج) ترجمه

- ترجمه کلیله و دمنه، اشای ابوالمعالی نصرالله‌منشی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳، ۴۵۱ ص.
- سیرت جلال‌الدین مینگری، تصنیف شهاب‌الدین محمد خرنذی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، مج ۴۷۸+ ص.
- تسکون‌نامه یا طب اهل ختا، تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تهران، انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، ۵۱۹ ص (چاپ عکسی).
- وقصنامه ربیع رشیدی، تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱، ۳۸۴+۲۲ ص، با همکاری ایرج افشار (چاپ عکسی).
- اطلاع شهر پازنه، ارنست هرترفلند، برلن، ۱۳۰۸، ۲۴+۲۶ ص. قرابه و ۳۰ تصویر.
- وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان، تألیف آرتور کریستن سن، تهران، کمیسیون معارف، ۱۳۱۴، ۳۰۷ ص.

د) مقالات و آثار کوتاه

- بیش از ۱۷۰ مقاله تحقیقی و ترجمه در مجلات «آینده»، «تقدم»، «تعلیم و تربیت»، «روزگارنو»، «آموزش و پرورش»، «سخن»، «یادگار»، «یغما»، «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی» (تهران)، «فرهنگ ایران زمین»، «راهنمای کتاب»، «وحید». «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی» (مشهد)، «نشریه فرهنگ خراسان»، «بررسیهای تاریخی»، «مهر»، «نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی» (مشهد)، «سیرغ» (نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی).
- فهرست کامل تصحیحات و تحشیه‌ها و مقالات استاد مینوی در کتاب نامه مینوی (مجموعه ۳۸ مقاله اهدا شده به‌استاد مینوی [به‌کوشش حبیب یغمانی و ایرج افشار و با همکاری محمدروشن، تهران، ۱۳۵۰] صفحات پانزده تا بیست و هشت آمده است.